



# بانو انقلابی

ویژہ نامہ چہا — مین روز  
درگذشت بانوی انقلابی  
خانم مرضیہ حدیدچی (دباغ)



بیانات منتشر نشده علامه جوادی آملی در جمع خانواده خواهر دباغ

## لبیک به مسئولیت تاریخی

جعلنا و ایاکم من الطالبین لثاره. خدا آن توفیق را به ما بدهد که ما خون بهای حسین ابن علی باشیم. این خانم (خانم دباغ) از کسانی بود که به این دعوت پیغمبر و امیرالمؤمنین (ع) لبیک گفت. در این که انسان بخواهد آن ندا را پاسخ مثبت بدهد و فرزندان خاندان بشود بین زن و مرد فرقی نیست.

خطا بود، دیه مخصوص می‌گیرند. به بیگانه ارتباطی ندارد. من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا. اگر کسی را کشتند بیگانگان حق دخالت ندارند. اولیای او هستند که یا قصاص، یا دیه و یا عفو می‌کنند.

این که در شعار رسمی ما شیعه‌ها است که خدا آن توفیق را به ما بدهد ما خون بهای حسین ابن علی را بگیریم، یک رتبه است. یک وقت است معصوم، امام و امام‌زاده تا وجود مبارک ولی عصر، امام زمان بازمنداند، حق قصاص با

بسم الله الرحمن الرحیم  
اعظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بالحسین علیه السلام و جعلنا و ایاکم من الطالبین لثاره علیه السلام

در پایان ماه صفر هستیم و این دو ماه را در مراسم سوگ و ماتم اهل بیت (س) گذرانده‌ایم. همان طور که شهدای ما و جانبازان ما، این فقیه سعیده، مرضیه حدیدچی معروف به خانم دباغ گذراندند. این ها به فراز دوم این شعار رسمی عمل کردند. این شعار رسمی ما دو بخش دارد، یکی عرض تسلیت است که می‌گوید: اعظم الله اجورنا و اجورکم به بمصابنا بالحسین (ع). بخش دوم، جریان مسئولیت‌پذیری ما است که ما هم اکنون مسئولیم. سزش این است در بخش دوم به یکدیگر می‌گوییم خدا آن توفیق را به ما هم بدهد که ما خون بهای حسین ابن علی را بگیریم؛ و جعلنا و ایاکم من الطالبین لثاره.

### فکر می‌کرد برای مذاکره آمده‌ایم

فکر می‌کرد نامه امام درباره سازندگی و پیشنهاد کمک مالی است. دید درباره توحید، معارف، وحی و نبوت است. هیچ فکر نمی‌کرد این مسائل است. پیچید که در جواب چه بگوید. در بعضی از بخش‌ها صورتش سرخ می‌شد. هیچ فکر نمی‌کرد، خیلی دست‌دست کرد که جوابی بدهد و تنها حرفی که زد گفت این بود که این کار؛ دخالت در امور داخلی کشور دیگر است. این مهم‌ترین حرفی بود که توانست بزند. بقیه حرفی که قابل نقل باشد چیزی شنیده نشد. این هیئت در جواب گفته بود، جناب میخائیل گورباچف از عمق خاک‌های شوروی و روسیه تا اوج آسمان‌های شما در اختیار شماست؛ کسی درباره زیرزمین، زیردریایی، معادن، فضا و هواپیماهایی که از کشورتان عبور می‌کند حرفی نمی‌زند. زیرا این خاک هر چه بتوانید در اختیار شماست، آسمان هم هر چه بالا برویم در اختیار شماست و کسی در کار شما دخالت نکرده است.

### یک مسئولیت تاریخی

تاریخی خون بها. این مکتب، مکتب جهاد و مبارزه الهی، الی یوم القیامه است. یک وقت کسی رحلت می‌کند به یکدیگر تسلیت می‌گویند، یعنی تمام شد. یک وقت کسی شهید می‌شود به یکدیگر گذشته از تسلیت دستور قیام می‌دهند. اگر ما شیعه‌ها فقط به هم می‌گفتیم اعظم الله اجورنا و اجورکم به بمصابنا بالحسین (ع). این قضیه عاشورا را، خاتمه یافته تلقی می‌کردیم؛ اما مکتب ما این نیست. مکتب ما ناتمام نیست. مکتب ما تمام است. آن بخش اول عرض ارادت به خاندان عصمت و طهارت است. بخش دوم درس مسئولیت؛ یعنی خدا آن توفیق را به ما بدهد که ما خون بهای حسین ابن علی باشیم و جعلنا و ایاکم من الطالبین لثاره. این اصل اول. اصل دوم که خون بها، برای اولیای مقتول است. در سوره مبارکه نسا و مائده بخشی از مسئله قصاص مطرح شد. فرمود: من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و لا یسرف فی الارض. اگر کسی را کشتند، آن قتل عمدی بود، اولیای دم قصاص می‌کنند. شبه عمد و



آن هاست و به ما چه؟ شیعه مکتبش این است که به ما چه؟ نه به ما چه! چرا؟ برای این که در قرآن فرمود: بازماندگان و اولیا مقتول حق قصاص دارند، بچه‌های او حق قصاص دارند. ما هم بچه‌های ابی‌عبدالله هستیم. حق قصاص داریم ما باینکه سید نیستیم، چگونه بچه‌های حسین ابن علی هستیم؟ برای این که وجود مبارک پیامبر (ص) یک اعلامیه عمومی داد. فرمود: هر کس که به دنیا آمد، پدر و مادر او برایش شناسنامه یا کد ملی می‌گیرند؛ اما وقتی بالغ شد باید شناسنامه‌اش را خودش بگیرد. فرمود: انا و علی ابوا هذه الامه. من و علی پدر شمایم. بیایید بچه‌های ما بشوید. ما هم گفتیم چشم. فرمود آن شناسنامه طبیعی سرچایش محفوظ است. هر کس پدر و مادری دارد، اما شناسنامه‌های اعتقادی و مکتبی بیایید بچه‌های ما بشوید. انا و علی ابوا هذه الامه. ما هم گفتیم چشم. اگر وجود مبارک حضرت امیر، پدر ما شد، مادر ما که خواهد بود؟ مادر ما صدیقه طاهره می‌شود. پس ما بچه‌های این‌ها هستیم. چون بچه‌های این‌ها هستیم و این مکتب را قبول کردیم، این شعار برای ما رواست که بگوییم خدا آن توفیق را به ما بدهد، ما خون بهای پدرمان را بگیریم. و جعلنا بایاکم من الطالبین لثاره. خدا آن توفیق را به ما بدهد که ما خون بهای حسین ابن علی باشیم. این خانم (خانم دباغ) از کسانی بود که به این دعوت پیغمبر و امیرالمؤمنین (ع) لبیک گفت؛ که من بچه شما باشم. در این که انسان بخواهد آن نادر را پاسخ مثبت بدهد و فرزندان خاندان بشود، بین زن و مرد فرقی نیست. سرتش آن است که محور اصلی رهبری، تکلیف، تأدیب کتاب، حکمت و تزکیه نفوس که کار انبیاست، برای روح انسان است؛ این یک مطلب و روح انسان نه مرد است و نه زن. بعداً این صورت ساخته شد و گرنه روح نه زن است، نه مرد و مجرد است. ملائکه زن هستند یا مرد؟ نه زن اند و نه مرد. چون مرد و زن بودن، مربوط به بدن است. مربوط به جان که نیست. قلب، زن است یا مرد؟ قلب زن و مرد ندارد. وجدان زن است یا مرد؟ وجدان که زنی و مردی ندارد. طهارت روح مربوط به روح است و روح نه زن است و نه مرد و مجرد است و آن که فرزندی ما را پذیرفت راجع به روح ماست. راجع به بدن ما معلوم است که ما پدر و مادری داریم و شناسنامه ما عوض نمی‌شود؛ لذا اگر این خانم در جهاد تلاش و کوشش کردند، برای این است که از فرزند اهل بیت‌اند و خواستند خون بهای ابی‌عبدالله را برای همه ما بگیرند و موفق هم شدند.

### ■ فرزندان شیر زن انقلابی

مطلب بعدی مربوط به شما بزرگواران است که فرزندان این بانوی بزرگوار هستید. می‌دانید به تعبیر جناب سعدی طفل دانشمند کی پرورد نادان مادری. مادر بزرگ و بزرگوار، باید فرزندان بزرگ و بزرگوار تربیت کند که به لطف

### گورباچف دست دراز کرد

موقع خداحافظی که شد هر کدام خداحافظی کردند. گورباچف نسبت به خانم دباغ دست دراز کرد. آن شیر زن هم کاملاً دستش زیر چادر بود و گفت معذورم. آن روز برای میخائیل چیز تازه‌ای بود که این دست دراز کند و یک خانمی دست ندهد؛ اما در نهایت ادب گفت: من به مکتب شما احترام می‌گذارم. آن شیر زن این کار را کرد. خیلی‌ها فخرشان این بود که مثلاً با جناب میخائیل مصافحه‌ای بکنند و دست بدهند. غرض این است که شما خانم‌ها شیر آن بانو را خوردید و باید که حافظ آن مکتب، حافظ آن مسلک باشید انشاالله؛ در مسیر انقلاب باشید، در مسیر دین باشید، در مسیر رهبری و مراجع و حوزه‌ها باشید، در مسیر قرآن و عترت باشید.

الهی تربیت کرده است. شما باید از خدای سبحان بخواهید، این نعمت را حفظ کند و همان راه را بروید.

یک قصه‌ای مربوط به محمد ابن حنفیه است که وجود مبارک امیرالمؤمنین (ع) در جنگ جمل دید امام حسن (ع) تا قلب دشمن می‌تازند. حضرت فرمود: نگذارید حسن تا دل دشمن این‌گونه بتازد؛ من خیلی مایل نیستم او با برادرش حسین (ع) تا دل دشمن بروند، این‌ها باید آینده را تأمین کنند. شهامت امام حسن طوری بود که وجود مبارک امیرالمؤمنین فرمود: آن قدر تا قلب دشمن نتاز برای اینکه تو امید آینده‌ای؛ اما برادر او این حنفیه آن شهامت را نداشت، وجود مبارک حضرت امیر به او فرمود: درست است که پدر، علی ابن ابیطالب بود، ولی تو مادرت با او فرق می‌کند، تو هم اگر مثل حسن، شیر فاطمه را می‌خوردی از این شجاع‌تری شدی.

شما باید شب و روز شاکر باشید که شیر خانم مرضیه را خوردید باینکه این حنفیه پسر امیرالمؤمنین است اما مادر نقش تعیین‌کننده دارد. فرمود تو هم اگر شیر فاطمه را می‌خوردی مثل امام حسن بودی. شما که به لطف الهی شیر خانم مرضیه دباغ را خوردید، باید این راه را به خوبی ادامه دهید، منتهی عالمانه و عاقلانه.

### ■ همراهی خوب در سفری تاریخی

رسم بود، آن روز جهان به سه قسم تقسیم شده بود. قطب اول آمریکا و شوروی بودند. این‌ها را می‌گفتند قطب اول. دوم کشورهای صنعتی بودند اروپا و چین و ژاپن اول نبودند و دوم بودند و جهان سوم کشورهای در حال پیشرفت بودند مثل ایران و سایر کشورها. این‌ها را می‌گفتند جهان سوم؛ اما قطب اول و جهان اول همان آمریکا و شوروی بودند. آن روز که کرملین برای خود قدرتی داشت. ما که وارد کرملین شدیم، خیال می‌کردیم اینجا مثل جماران است و قدم به قدم ایست بازرسی هست. کل این منطقه وسیع کرملین هیچ نیروی مسلحی ندیدیم. فقط چند نیروی نظامی دیدیم که گارد تشریفات برای سلام دادن بودند. آن قدر آدم کشتند و لای جز دیوار گذاشتند، هیچ‌کس خیال ترور نمی‌کرد که دست به اسلحه ببرد. آن روز کرملین این‌گونه قدرت داشت و جناب میخائیل گورباچف هم خیال می‌کرد که نامه امام چون بعد از پذیرش قطعنامه است، مربوط به دوران سازندگی است چون در کشور تقریباً ۱۰۰۰ روستا و ده استان ویرانه شد. این‌ها خیال می‌کردند این نامه برای آن است که امام می‌خواهد با این‌ها در جریان سازندگی کشور مذاکره کند یا وام بگیرد. نامه هم نامه روزنامه‌ای نبود. باینکه این‌ها متخصصینی داشتند و زبان شناس در بعضی موارد دو بار می‌گفتند این یعنی چه؟ این هیئت برای این‌ها توضیح می‌داد و آن‌ها بعد که می‌فهمیدند برای گورباچف گزارش می‌دادند.

یک ساعت طول کشید تا این ۵ صفحه به او تفهیم شود. بعد وقتی که نامه تمام شد و خوانده شد و به او داده شد، به ایشان گفتیم جناب میخائیل این حرف و این پیام در مورد روح شماست. آیا شما که می‌میرید مثل یک درخت است که خشک می‌شود و حساب و کتابی ندارد یا مثل یک مرغی است که از قفس پرواز می‌کند؟ شما می‌پوسید یا از پوست به درمی‌آید؟ انسانی که می‌میرد می‌پوسد، مثل میوه پوسیده است و حساب و کتابی نیست و یا مرغی است که از قفس پرواز می‌کند، آنجا بود که رنگش برگشت و حرفی برای گفتن نداشت، بلند شد.

انشاالله این نظام به برکت صاحب اصلی‌اش وجود مبارک ولی عصر از هر گزندی محفوظ بماند. امام راحل با اولیای الهی محشور باشد. شهدا و گذشتگان و مشمول رحمت ویژه پروردگار باشند و خطر سلفی و داعشی به استکبار و صهیونیسم برگردد و مشکلات دولت و ملت و مملکت در سایه لطف ولی عصر به بهترین وجه حل شود و کشور امام زمان تا ظهور آن حضرت از هر خطری محفوظ بماند و به شما و عموم علاقه‌مندان قرآن و عترت ذات اقدس اله خیر و صلاح و فلاح دنیا و آخرت مرحمت کند.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابین خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

# الگوی برای تمام جهانیان

خانم دباغ یک نمونه زن مسلمان انقلابی است که می تواند الگویی باشد برای تمام زنان و مردان عالم. زنی که نشان داد که نه تنها ضعیفه نیست بلکه در همه حوزه‌هایی که غربی‌ها معتقدند مختص مردان است و زنان در آن نقشی ندارند؛ حرف دارد برای گفتن. در صحنه سیاست، در صحنه جنگ و جهاد و...



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابی خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

از درون خانواده به عرصه عمومی برای استفاده دیگران - استفاده عمومی - می چرخد. همیشه این مسئله بوده است.

آن زمانی که تکنولوژی نبود به شیوه‌های قدیم و امروز هم که تکنولوژی هست، رسانه‌ها با یک شیوه جدید از این قضیه استفاده می‌کنند. هنوز هم پرفروش‌ترین بازارها در بازارهای جهانی، بازار زن و استفاده جنسی از زن است. امروزه کودکان هم ضمیمه‌اش شده‌اند. قبلاً هم این فساد بود، ولی حالا این مسئله کودک هم اضافه شده است. این قضیه به چند جهت با احکام اسلام ارتباط پیدا می‌کند. یکی احکام مسئله خانواده است؛ مسئولیت زن و مرد در برابر هم و در برابر خانواده. یکی مسئله حجاب و پوشش زن و مرد و به خصوص زن است، که این بخصوص هم روشن است چرا.

## ■ نقش زن در مدیریت اقتصاد جهانی

و یکی هم به مسئله اقتصاد خانواده مربوط است. همین الان آمارهایی که می‌دهند که نمی‌دانم چقدر درست است، ایران یکی از پرمصرف‌ترین کشورهای واردات لوازم آرایش است. خود این یعنی، موتورده‌ها کمپانی سرمایه‌داری میلیاردی و سوپر میلیاردر یهودی و صهیونیستی بچرخد.

از جهتی دیگر نقش زن در الگوی مصرف جامعه و خانواده است؛ زن نقش اصلی را دارد که الگوی مصرف خانواده را اصلاح و یا فاسد کند؛ یعنی ببرد به سمت اسراف، ریخت و پاش، تذبذب، رقابت‌های این با آن و چشم و هم چشمی در لباس و پوشش، در تغذیه، در خانه، در ماشین، در همه چیز.

و یا این که زن آگاه حکیم اقتصاد خانواده را کنترل و مدیریت کند و از این طریق به اصلاح اقتصاد کل کشور و جامعه جهانی بپردازد.

نقش دیگر زن در حوزه تربیت فرزند است؛ در تمام شرق و غرب عالم، قدیم و جدید، دینی و غیردینی، قبول دارند که نقش مادر در تربیت فرزند به خصوص تا قبل از بلوغ، نقش اصلی است.

مسئولیت اصلی پدر تأمین اقتصاد و امنیت خانواده و تأمین مسکن، پوشاک، بهداشت، تغذیه و از این قبیل است. و آن کسی که فرزند را تربیت می‌کند در حقیقت مادر است. در واقع عمود خیمه خانواده که درون خیمه است و این خیمه روی آن ایستاده است، زن و مادر خانواده است و مرد در اطراف این خیمه در حال چرخش است برای تأمین اقتصاد و امنیت این خانواده و این که مواظب باشد از بیرون این خانواده به لحاظ اجتماعی، اقتصادی، امنیتی مورد هجوم قرار نگیرد.

اما این بدین معنی نیست که زن فقط باید توی خیمه و مرد در بیرون خیمه مسئول باشد. فلذا این تقسیم کار زن و مرد در خانواده که چه مقدارش طبیعی و چه مقدارش مصنوعی است، چه مقدارش عادلانه و چه مقدار ظالمانه، چه مقدارش به عادات و آداب و سنت‌های بومی، فامیلی، خانوادگی، شهری و روستایی و غیره مربوط است و ربطی به اسلام ندارد و چه بخشی از آن، از یک منطبق دینی، اخلاقی و عادلانه و حقوقی برخوردار است، خود جای بحث دارد. این تقسیم کارها و مسئولیت‌های زن و مرد، نه همه‌اش درست و نه همه آن غلط است. من الان نمی‌خواهم وارد آن بشوم.

## ■ منطق اصالت قدرت و اصالت ثروت در تفکر غرب

عرض می‌کنم مسئله‌ی فمینیسم اساساً به عنوان یکی از ایسم‌ها و ایدئولوژی‌هایی که از منظر مادی، یک زن مورد ستم و تحقیر در جامعه

تمام ایسم‌ها که در قرن ۱۸ و به خصوص در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ در اروپا و آمریکا در عرصه‌های مختلف به وجود آمد؛ از لیبرالیسم و مارکسیسم و فاشیسم بگیرد تا فمینیسم و مسائلی از این قبیل، این‌ها در واقع با یک سری مشکلات و گرفتاری‌های اجتماعی روبرو بودند که بعد تلاش می‌کردند بر پایه اصالت دادن به یک چیزی از بین همه چیزها، اصالت دادن به یک حق خاص از بین همه حقوق، اصالت دادن به یک تک مسئولیت خاص از بین همه مسئولیت‌ها، آن مشکل را حل کنند.

ما داریم حالا حمل بر صحت بحث می‌کنیم، ممکن است کسانی بگویند و دلایلی هم داشته باشند و کتاب‌هایی هم در این مورد نوشته شده باشد که بررسی کنید اغلب این ایسم‌ها، ایدئولوژی‌های مادی بشری در مبارزه با چه مفاهیمی، از درون چه طبقاتی و با چه مایه‌هایی متولد شده‌اند؛ مثلاً لیست‌هایی تهیه کرده‌اند که بسیاری از کسانی که پدران این ایدئولوژی‌های مادی در قرن ۱۹ به خصوص در اروپا و آمریکا شناخته شده‌اند غالباً متعلق به جریان‌های سرمایه‌داران خانواده‌های یهودی؛ یهودیان ملحد شده - نه حتی یهودیان متدین متعصب - یهودیان ملحد شده تغییر مذهب داده هستند یا سرنخش به جریان‌هایی از این قبیل می‌رسد. نام هم آورده‌اند؛ مارکس، فروید، دورکیم و...

اغلب کسانی که به عنوان سلسله جنبانان بسیاری از ایدئولوژی‌های مادی در غرب بودند همه از خانواده‌های یهودی‌اند، و عمدتاً یهودیانی که والدینشان و خانواده‌هایشان تغییر مذهب دادند؛ یا ملحد شدند یا مرتد شدند یا مادی شدند یا مثلاً به خاطر فشارهای اجتماعی که در غرب علیه یهودیان بود مسیحی شدند یا وانمود کردند که مسیحی شدند. بعضی‌ها خوب از این منظر نگاه کردند، استدلال‌هایی هم کرده‌اند. من الان نمی‌خواهم از این منظر نگاه کنم.

کسانی اساساً ایدئولوژی فمینیسم را هم با طبقه متوسط سرمایه‌داری رو به رشد در غرب ارتباط دادند که در قرن ۱۸ و ۱۹، هم دنبال مصرف‌کننده کنترل نشده توسط خانواده و هم نیروی کار ارزان و آرام و در یک کلام یعنی؛ زن بودند. خانم‌ها همه جا در طول تاریخ وقتی وارد عرصه رقابت اقتصادی با مردان بشوند یعنی این فکر در اذهان ایجاد شود که مرد و زن به جای داشتن تعاون، با یکدیگر رقابت بکنند، با توجه به این نکته که، زن به لحاظ بدنی کمتر از مرد می‌تواند کار بکند لیکن همیشه دستمزد و حقوقش کمتر از مرد بوده است. و چون مردان به طور ذاتی پرخاشگرتر و زنان آرام‌تر هستند؛ نظام سرمایه‌داری احساس کرد که باید زن را از درون خانه و خانواده بیرون بکشد و بدون حفاظ قرار دهد و این برای چند منظوره استفاده کردن از زن بود.

## ■ پرفروش‌ترین بازار تجارت جهانی

اولین و مهم‌ترین استفاده‌ای که از زنان می‌شود استفاده جنسی است؛ که خود یک بازار بزرگ تجارت جهانی است و عمده‌ترین کالایش زنان هستند. همین مسئله سکس و تبدیل سکس به کالای تجارت، از قدیم تا الان همیشه یکی از بزرگ‌ترین تجارت‌های جهانی بوده است.

امروز پرفروش‌ترین سینمای جهان، سینمایی است که موضوعش زن است؛ زنان برهنه، زنان زیبا، زنان آرایش کرده، زنانی که تمام شخصیتشان به بدنشان است، از پورنوگرافی، فیلم‌های پورنو، تا صنعت لوازم آرایش و صنعت‌های دارویی؛ یعنی حداقل ۵ الی ۶ صنعت هستند که چرخ این تکنولوژی‌های سرمایه‌داری روی مسئله زیبایی زن، برهنگی زن و کشاندن زن

## دیدار بار

بعد می‌گوید: شوهرم مطلع شد که من در سوریه هستم، به سوریه آمد و به کمک امام موسی صدر ملاقاتی بین ما شکل گرفت. نامه‌ای نوشتیم و به شوهرم دادم که من رضایت دادم که شما بروی زن بگیری. گفتم: من دیگر برای شما زن نمی‌شوم. عاقبت من معلوم نیست و مشخص نیست که تا چه موقع زنده‌ام، من دیگر با خدا معامله کرده‌ام و نمی‌توانم به ایران بیایم، شما ۸ تا بچه داری، من رضایت‌نامه دادم شما بروی زن بگیری و بچه‌ها را اداره کنی. از شما هم معذرت می‌خواهم که یک زندگی خوب و راحتی را با من تجربه نکردی، دیگر هم اینجا نمان که خطرناک است.

## تغییر مرجع

در ۱۵ خرداد که امام (ره) را دستگیر کردند، خانم دباغ می‌گوید: من برای اولین بار اسم امام (ره) را شنیدم. دیدم در خیابان‌ها تیراندازی و درگیری است، یک عده می‌دوند و عکس یک روحانی را در دست دارند و می‌گویند: آقا را گرفتند، آقا را گرفتند. آقا را گرفتند. من گفتم: آقا کیست؟ گفتند: آقا روح‌الله خمینی (ره) و آنجا اولین بار بود که اسم ایشان را شنیدم و با نام ایشان آشنا شدم، بعد آمدم تحقیق کردم - در این زمان خانم دباغ یک دختر ۱۶، ۱۷ ساله بود - می‌گوید: دیگر مرجع را از آقای بروجردی تغییر دادم به آیت‌الله خمینی (ره)، ایشان مرجع و رهبر من شد. تحقیق کردم و امام (ره) را شناختم.

اروپایی و آمریکایی - چه قبلاً به نام مسیحیت و کلیسا و چه بعدش به نام مدرنیته و سرمایه‌داری و توسعه و پیشرفت - قرار گرفته است، مطرح می‌باشد. چون زن در تولید قدرت - قدرت فیزیکی - و تولید ثروت، نمی‌تواند رقابت کند و اصلاً این‌ها برای رقابت با مرد آفریده نشده‌اند لذا در آن منطق مرد جنس درجه یک و زن جنس درجه دو به حساب می‌آیند.

این مفهوم جنس درجه یک و دو، یک مفهوم اروپایی است. این اصطلاح اصلاً در آنجا ایجاد شد. جاهلیت عرب هم قبل از اسلام همین طور نگاه می‌کردند. به نظر شما چرا دخترانشان را زنده به‌گور می‌کردند؟

از دخترانشان بدشان که نمی‌آمد، فرزندشان بود، وقتی فرزندشان را زنده به‌گور می‌کردند، خودشان گریه می‌کردند و دچار افسردگی می‌شدند، ولی این کار را می‌کردند؛ یکی از استدلال‌هایشان هم این بود که دنیا بر اساس قدرت و ثروت می‌چرخد، پسر زوروش بیشتر است؛ هم در جنگ و تولید قدرت، هم در تولید ثروت، در حالی که دختر در این قضایا فایده‌اش کمتر است.

و چون این منطق اصالت قدرت و اصالت ثروت بود، می‌شد اصالت مرد!

این هم فرهنگ عرب قبل از اسلام بود، هم فرهنگ ایران قبل از اسلام، هم روم و یونان، هم چین و هند، هم اروپا از شرق تا غرب عالم، از غرب قدیم - یونان و روم - تا غرب میانه که غرب مسیحی و کلیسایی است و تازه این موقع وضعیت زن بهتر شده بود، تا غرب مدرن که به اسم توسعه اصالت ثروت، اصالت قدرت؛ مسابقه ثروت و قدرت راه می‌افتد و می‌بینیم که دوباره همان منطق جاهلیت عرب در دوره مدرن احیا می‌شود که البته از یونان و روم اسناد مطالعاتش هم هست، دوستان بروند و مطالعه کنند.

چون آن‌ها منطقشان اصالت سود است. با معیار اصالت سود، سؤال می‌کنند که چه کسی سودش بیشتر است؟ و با معیار سود، می‌گویند زن به چه درد می‌خورد؟

می‌گویند: می‌دانید مرد به چه درد می‌خورد؟ می‌جنگد، تولید قدرت و خشونت می‌کند، می‌توانیم برویم زمین‌های دیگران را بگیریم، ثروتمند شویم و اگر کسی به ما حمله کرد دفاع کنیم.

زن به چه درد می‌خورد؟ هیچ

زن نمی‌تواند بجنگد؛ قدرت بدنی‌اش برای جنگ نیست. روحیاتش، روحیات جنگی نیست. به درد جنگ و فتوحات نمی‌خورد. بعد، از آن طرف هم، آن‌ها می‌آیند زنان و دختران ما را اسیر می‌گیرند و می‌برند. پس زن، از نظر قدرت وجودش یک نقطه ضعف است.

از نظر ثروت چه؟ از نظر ثروت هم، مرد تولیدکننده ثروت و زن مصرف‌کننده آن است.

چون آن‌ها فقط مادی نگاه می‌کردند. در جزیره العرب (حجاز) قبل از اسلام این‌گونه نگاه می‌کردند. دقیقاً منطق مدرنیته و سرمایه‌داری جدید هم همین است.

تا قبل از اسلام اساساً فرزند دختر، فرزند حساب نمی‌شد. اصلاً به زن ارث نمی‌دادند، هیچ‌جا؛ نه در ایران قبل از اسلام، نه در غرب قبل از اسلام، نه عرب قبل از اسلام.

برای این امر هم استدلال‌های مختلفی داشتند؛ یکی این بود که اصلاً زن چه نیازی به پول و ثروت دارد؟ وقتی که پدرش تأمینش می‌کند و مسئول او است. بعد هم شوهرش مسئول او است، بعد برادر دارد، پسر دارد، نداشته باشد هم فامیل، بستگان و در نهایت حکومت باید تأمینش کنند. اصلاً زن چه نیازی دارد به استقلال مالی؟ چه نیازی دارد به ارث؟

دوم اینکه اصلاً زن در تولید ثروت چه‌کاره است؟ تمام ثروت را که مرد دارد تولید می‌کند، چرا یک بخشی از ارث را به زن بدهند؟

سوم اینکه اگر ارث به دختر برسد، در واقع این ارث را به داماد داده‌ای و ثروت از خانواده شما به خانواده داماد منتقل می‌شود. کافی است چند دختر هم داشته باشی، کل ثروت خانواده شما به خانواده‌های دیگر منتقل می‌شود،



پس چرا باید داد؟

خوب این استدلال‌هایی است که همیشه تا قبل از اسلام می‌کردند. در ایران قبل از اسلام هم همین طور بود.

اسلام برای نخستین بار اعلام کرد که زن هم استقلال مالی و هم ارث دارد. ارثش هم مال خودش است؛ و فرزند دختر نیز، فرزند تو، به حساب می‌آید. بگذارید حالا که بحث ارث را پیش کشیدم بگویم؛ در تمدن ایران قبل از اسلام، در دوره ساسانی پادشاهان زنان زیادی داشتند. یزدگرد آخرین شاهنشاه قبل از اسلام ایران، بیش از هزار زن داشته و فقط در یک حرم سرایش ۳۰۰ زن بود. من اصلاً نمی‌دانم فرصت می‌کرده با این‌ها حرف بزنی؟!

انسان‌های دیگر هم هرکدام ده‌تا، بیست‌تا، پنجاه‌تا زن، غیر از کنیز و معشوقه‌هایشان داشتند. اصلاً در ایران دو نوع زن داشتن رسم بود؛ یکی زنی که می‌شد مادر خانواده، یکی زنی که معشوقه بودند؛ آن زن اول محترم بود، ولی مرد دیگر با او خیلی رابطه‌ی جنسی و عاطفی نداشت. ولی ده‌تا، بیست‌تا، سی تا معشوقه داشت و با این‌ها رابطه داشت. بعضی از این‌ها سوغکی بودند - آن‌هایی که زیباتر بودند - با همدیگر خوش می‌گذرانند و آن‌ها



### فرار از ساواک

زمانی که شهید محمد منتظری فهمید که در بیمارستان هستم، مرا از دست ساواک فراری داد. با شناسنامه و پاسپورت جعلی به همراه ایشان از کشور خارج شده و به انگلیس رفتیم. ساواک به پلیس انگلیس سپرده بود که ما را تعقیب کند. در یک هتل پاکستانی به عنوان نظافتچی مشغول کار شدم.

دقت کنید! یک خانم که تحصیلات آکادمیک رسمی هم ندارد، زود هم ازدواج کرده است، ۷-۸ تا بچه هم دارد؛ این خانم مظهر قدرت است!

می‌گوید: من کلفتی می‌کردم، مستراح تمیز می‌کردم و در انبار خرابه‌های هتل زندگی می‌کردم. سهمیه من یک تخم مرغ و چندتکه نان بود و معمولاً آنجا هم روزه بودم و هفته‌ای یک پوند حقوق می‌گرفتم.

یکی هم می‌پرسند: چرا ارث زن نصف مرد است؟ پیامبر (ص) این سؤالات را تشویق می‌کنند. یکی از این سؤالات از جناب ام سلمه نقل شده، یکی هم از یک خانم دیگری. یکی از خانم‌های مسلمین آمد به مسجد، گفت: من نماینده بعضی از خانم‌ها هستم، چرا ما نباید به جبهه برویم و فقط مردها باید بروند و شهید بشوند؟ پیامبر (ص) این خانم را تشویق کردند و فرمودند: به این خانم نگاه کنید و از او یاد بگیرید که چقدر دقیق استدلال می‌کند و چقدر دقیق سخن می‌گوید. اصلاً در عرب رسم نبود که مردها خانم‌ها را داخل آدم به حساب بیاورند، بعد در آن زمان پیامبر (ص) می‌آید و می‌گوید به این خانم نگاه کنید و از او درس بگیرید. پیامبر (ص) در جلوی جمع دست فاطمه را بوسید، جامعه‌ای که دخترانشان را زنده به‌گور می‌کردند!

#### پیامبر (ص) دست دو نفر را بوسیده یک زن و یک کارگر.

همه اصحاب داشتند نگاه می‌کردند، آن‌ها دنبال این هستند که برای تبرک دست به دامان پیامبر (ص) بزنند، پیامبر (ص) رفتند سراغ یک پیرمردی که بیل دستش بود، دستش را گرفتند و دیدند این دست از بس کارکرده، پراز زخم است، آوردند بالا تمام اصحاب و مسلمین ببینند، سپس پائین آوردند و بوسیدند و گفتند: این دستی است که آتش جهنم را نخواهد دید. یکی احترام به کارگر (زحمتکشانشان)، یکی احترام به زن، دو موجودی که محترم نبودند؛ نه در ایران قبل از اسلام، نه در عرب قبل از اسلام، نه شرق و نه غرب. آن‌ها می‌گویند: مرد باید مهریه را بدهد، نفقه و خرج خانه را هم که مرد باید بدهد، سربازی و جنگ را مرد باید بدهد و چه و چه و چه. خوب حالا شما که این همه بار گذاشته‌ای روی دوش مرد، بعد می‌گویی که ولیکن از نظارت، ارثان مساوی، از نظر چه و چه و چه مساوی. خوب مرد

از امکانات بیشتری برخوردار بودند. این ایران قبل از اسلام بود. عرب قبل از اسلام هم همین طور و حتی فجیع‌تر از این بود. بعد در ایران قبل از اسلام پسر که بالغ می‌شد پدر یکی از زنان خود را به پسر می‌داد؛ یعنی زنی که نامادری پسر بود، حالا می‌شد همسرش! اسلام به زن شخصیت حقوقی بخشید زن در ایران قبل از اسلام هیچ شخصیت حقوقی نداشت، در عرب هم نداشت، در عجم هم نداشت. ببینید! پیامبر (ص) چطور تربیت می‌کنند زنان را که بیابند راجع به بحث حقوق زنان سؤال کنند، حتی در مورد آیه‌ای که نازل شده؛ که: چرا خداوند چنین آیه‌ای نازل کرده است؟ آیا این عدالت است؟ دو تا سؤال کرده‌اند. یکی در رابطه با جهاد و جنگیدن؛ گفتید هر کس مجاهد است می‌رود به مقامات عالی‌بهشت، بعد می‌گویید بر زن جهاد واجب نیست، زنان مجبور نیستند بجنگند، این پاداش جهاد چه می‌شود؟ ما به جرم این‌که زن هستیم نمی‌توانیم جهاد کنیم. پاداش جهاد چه می‌شود؟

اللهم صل على محمد وآل محمد



### کینه تاریخی

پدر ایشان کتاب‌فروش و مادرش معلم قرآن بود. یک خانواده مستضعف و کاملاً مذهبی سنتی عادی. می‌گوید: بچه بودیم که انگلیس‌ها، متفقین و روس‌ها ایران را اشغال کرده بودند، ماشین‌هایشان که رد می‌شدند می‌آمدند به بچه‌های کوچک شکلات و بیسکویت می‌دادند - که بچه‌ها بگویند بابا این‌ها عجب آدم‌های خوبی هستند؛ کشور ما را اشغال کرده‌اند، خوب کردند اشغال کرده‌اند؛ اگر نه ما الآن شکلات نخورده بودیم - در آن زمان من می‌رفتم از این‌ها شکلات به اندازه بچه‌ها می‌گرفتم و می‌آدم عادلانه بین آن‌ها تقسیم می‌کردم.

در اینجا می‌خواهم یک نمونه زن مسلمان را مثال بزنم که نه تنها ضعیفه نیست، بلکه در همه حوزه‌هایی که غربی‌ها معتقدند مختص مردان است و زنان نقشی در آن ندارند، حرف دارد برای گفتن. در صحنه سیاست، در صحنه جنگ و جهاد و...

در زمینه جنگ و جهاد، خانم دبایغ چریک بود. مردان و زنانی که در زمان شاه، از جاهای دیگر به فلسطین و لبنان می‌آمدند، ایشان آن‌ها را آموزش چریکی می‌داد.

ما در صدر اسلام زنان مجاهد و چریکی داشتیم که در جبهه و در کنار پیامبر (ص) جنگیده‌اند و پیامبر (ص) به ایشان تبریک گفته‌اند.

بعد از انقلاب هم خانم دبایغ فرمانده سپاه همدان بود و کل پاسدارها زیر نظر ایشان بودند. در زمینه سیاست، از قبل از انقلاب فعالیت‌های سیاسی داشت، بعد از انقلاب هم سال‌ها نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی بود. بعد از اینکه از مجلس در آمد هم، مسافرت‌های می‌کرد.

به نظر من این خانم را به عنوان یک الگو برای تمام جهان می‌توان مطرح کرد. متأسفانه شما ایشان را نمی‌شناسید، جامعه ایشان را نشناخت، چرا که در حاشیه بود.

می‌گوید چرا در همه چیز مساوی ولی تمام بارها روی دوش مرد؟! خوب خانم هم برود برای خودش کار کند.

الآن در دنیا، در غرب و... دارد همین رسم می‌شود. مرد و زن ازدواج می‌کنند؛ مرد می‌گوید من مسئول خرج تو نیستم. من نوکر تو نیستم که تو بنشین در خانه و تلویزیون نگاه کنی و ظرف‌ها را بگذاری در ماشین ظرف‌شویی و من کارها را انجام بدهم و همه سختی‌ها بر دوش من باشد. باهم ازدواج کنیم و هرکدام نصف، نصف مسئول تأمین مخارج زندگی باشیم.

اگر به مرد بگوییم تو ولی خانواده نیستی؛ یعنی تو مدیر اقتصاد خانواده نیستی، ارتشان هم مساوی است، خرج خانه و کار کردن و خطر و چه و چه بیشتر به عهده تو، عمرت هم کمتر. خوب طبیعی است که مرد نمی‌پذیرد، با دستور نمی‌شود.

مردان! ما دستور دادیم ارث مساوی باشد، همه کارها هم بر عهده شما، خوب مردها هم می‌گویند: چشم، شما خودت برو انجام بده.

نتیجه‌اش چه می‌شود؟ همین می‌شود که الآن در دنیا می‌بینیم، مردها تن به ازدواج نمی‌دهند، چون مسئولیت و تعهد است. ازدواج هم نکنند زود به طلاق می‌انجامد.

### الگوی برای تمام جهانیان

سرکار خانم دبایغ به رحمت خدا رفتند، این زن یک الگوی نمونه برای همه زنان و مردان بود.

این‌که دنیا می‌گوید زن؛ ضعیفه، بی‌عرضه و... این تفکرات را ما در اسلام نداریم. خب بله زن نسبت به مرد لطافت و ظرافتش بیشتر است اما ضعیفه نیست، ضعیفه ذلیل نیست. ما اصلاً تعبیر ضعیفه را در هیچ جای قرآن و روایات نداریم. در قرآن هیچ‌گاه خطاب به زن، خطاب به ضعیفه نشده است.



گفت و گو با آقای علی آقا محمدی، از مبارزان انقلابی

# زینب انقلاب اسلامی

■ خانم دباغ شخصیتی بود که هیچ‌گاه عناوینی که به ایشان داده می‌شد برایش مهم نبود؛ بالاخره نماینده مجلس بودن یک اهمیتی داشت، شاگرد درس آقای موسوی همدانی بودن یک عنوانی بود، فرستادن ایشان همراه آیت‌الله جوادی آملی برای دیدار با گورباچف یک واقعه تاریخی مهم از طرف حضرت امام بود، علاقه‌ای که بیت امام نسبت به ایشان ابراز می‌کردند، یک سرمایه بزرگی بود. ولی ما ندیدیم ایشان هیچ‌کدام از این امتیازات را در جایی هزینه بکنند یا با اهمیت جلوه دهد و به خود منصوب کند.

از دنیا رفت و به نظر بنده ایشان از جمله کسانی است که به ظهور اطمینان کامل داشت و لذا در زمان ظهور برمی‌گردد و ان شاء الله خدماتش را در رکاب حضرت حجت ادامه خواهد داد.

در مورد فرزندان ایشان هم باید گفت؛ با وجود این‌که دختر ایشان همبند خودشان بود و خیلی سخت است که فرزند را در جلوی مادر شکنجه کنند اما تمام دامادهای ایشان نیز از بین نیروهای دردکش و سختی کش انقلاب برگزیده شده بودند و یک خانواده پرزحمت، راحت و شاد بودند. آن چیزی که همه فکر می‌کنند با هم سازگار نیست؛ ایشان انسانی بود که هر کجا می‌رفت این نشاطش را هم با خود می‌برد و احساس وظیفه را همیشه داشت.

خانم دباغ یک زندگی خیلی نمونه‌ای را طی نمود. شاید الگوی ایشان حضرت زینب (س) بود و خیلی خوب از ایشان تبعیت کرد. همیشه با امامش بود، دردها و رنج‌ها را تحمل کرد و نسبت به آن‌ها شاکي نبود؛ همیشه ذکر برب ایشان را می‌آورد. شاید افراد دیگر با کمترین مشکل از راه جدا بشوند ولی ایشان این کار را نکرد.

خیلی راحت زندگی کرد و کارهایش را پیش برد و هیچ‌کدام از روابط مختلفی که داشت سبب نشد که ایشان از ولایت مداریش دست بردارد؛ یعنی هیچ گرایش سیاسی و علائق فکری ایشان را از این فکر باز نداشت.

همان ارتباطی را که با حضرت امام داشت و از امام تقلید می‌کرد و تبعیت از امام را واجب می‌دانست، از مقام معظم رهبری هم همین تبعیت را داشت و در حقیقت در ولایت‌مداری یکسان عمل می‌کرد. نه به مانند برخی؛ که بخواهد آن را مشروط به زمان کند و چنین تصویری نداشت و ولایت را ولایت مطلقه فقیه می‌دانست. و هر فقیه‌ای که این مسئولیت را به عهده داشت همان را صاحب ولایت می‌دانست نه این‌که علایق شخصی خود را در این امر دخالت دهد و مطابق امیال خود فردی را به عنوان ولی انتخاب کند.

در زمانی که دوران نمایندگی ایشان به سر رسید، برای تأمین مقداری از هزینه‌هایی که در دوره نمایندگی تقبل کرده بود به مسافرتی پرداخت و کسی هم خبر نداشت تا این‌که آشنایی سوار ماشین ایشان می‌شود و ماجرا را به اطلاع دفتر رهبری می‌رساند.

رهبر خانم دباغ را فرامی‌خواند و از ایشان گلایه می‌کنند که چرا شما این کار را کردید، خانم دباغ گفت که من بایستی که این هزینه را برای آن‌ها جور می‌کردم و دیدم از این راه می‌توانم تأمین کنم.

این معنایش این است که طلبکاری نداشت و نظام را از آن رهبر یا مسئولین نمی‌دانست که الان بگوید چرا این‌ها به ما بی‌توجه هستند. بلکه خودش به وظیفه خودش در حد توان عمل کرد. بعد هم که آمد و راهی را که رهبری به ایشان نشان دادند، تبعیت کرد.

خوب این خصیصه در خیلی‌ها وجود ندارد که مسئله دین را امری الهی و خود را فدایی دین الهی بدانند و دائم در این راه، جهاد کنند و هر سختی و مشقتی که پیش می‌آید به خوبی تحمل کنند و مطمئن باشند که راه به نتیجه می‌رسد و شکی در پیروزی راه نداشته باشند.

خوشبختانه خودشان نیز در عمل دیده بودند که امام از یک موقعیتی که اختناق در جامعه حاکم بود و سال‌های سال را در تبعید به سر می‌بردند به جایگاهی رسیدند که توانستند انقلاب را به پیروزی برسانند. امامی که حتی صدام هم راضی نشد که در نجف بمانند؛ خداوند به‌گونه‌ای کار ایشان را سامان داد که آمدند و حکومت طاغوت را برچیدند و خود تشکیل حکومت دادند.

بعد از آن هم دید که امام به گورباچف نامه‌ای را می‌دهد و پیش‌بینی می‌کند که شوروی از هم می‌پاشد و این در حالی است که قبل از امام، کسی پیش‌بینی چنین اتفاقی را نکرده بود.

خانم دباغ یقین داشت که این انقلاب به نتیجه قطعی اش می‌رسد و با این یقین

## اولین دیدار، زندان ساواک

قبل از انقلاب گروه‌هایی که در کار مبارزه بودند با ارتباطاتی به هم وصل بودند. ما در سال ۴۷ مبارزات خودمان را در همدان شروع کردیم. در آن زمان کانون بحث و انتقاد جوانان مکتب ولیعصر را داشتیم و با آقای اکرمی و حاج صادق صالح مدرسه‌ای و مجموعه‌ای از نیروهای انقلابی همکاری می‌کردیم. طبیعتاً از طریق آن‌ها با گروه‌های مختلفی که در کشور بودند مرتبط می‌شدیم و این ارتباط به‌خصوص برای همدانی‌هایی که در جاهای مختلف کشور فعال بودند، خوب بیشتر بود. کانال‌های ارتباطی ما یکی از طریق مرحوم حاج آقای سماوات بود و دیگری از طریق آقای اکبریان، البته بعدها نسبت فامیلی بین ما ایجاد شد و همین امر سبب تعمیق یافتن این ارتباط گشت.

حجت‌الاسلام اکبریان در دانشگاه تهران بودند و با شهید محمد منتظری کار می‌کردند، خانم دباغ هم با این گروه همکاری داشت و به این شکل ارتباط ما از طریق آقای اکبریان نیز با خانم دباغ شکل گرفت.

همسر خانم دباغ - حاج حسن دباغ - هم از افراد سرشناس و صاحب‌نام بازار بود و هم کار حسابداری و حسابرسی را انجام می‌داد. ایشان هم جزو کسانی بود که خودشان وجوهی را داشتند و جزو شخصیت‌های شناخته‌شده بودند، لذا یک محور شناخت بنده نیز از طریق خود ایشان بود.

همدان که می‌آمدند استقرارشان در منزل آقای صالح مدرسه‌ای بود.

اما اولین دیدار ما در حقیقت در زندان بود. در دوره‌ای که بنده در زندان بودم، خانم دباغ و دخترشان هم دستگیر شدند و به زندان آمدند که در آنجا شکنجه‌های ایشان و شکنجه‌های دخترشان در نزد ایشان، در بین زندانیان زباز شد و خانم دباغ را به یک اسطوره تبدیل کرد.



گروه‌هایی از چینه‌های مذهبی که در همدان کار چریکی می‌کردند و نیز عده‌ای که جزو گروه‌های مجاهدین خلق بودند - البته در زمانی که این گروه مورد تأیید بودند - آن‌ها نیز با خانم دباغ در ارتباط بودند. آقای سجادی و گروه‌های دیگری از آقایان نیز که در همدان فعال بودند، همگی به طریقی با خانم دباغ در ارتباط بودند.



زمانی که خانم دباغ از کشور خارج شد و به سوریه و لبنان و... رفت، حاج حسن آقای دباغ به ایشان دسترسی نداشت تا این‌که با کلی کنکاش و نیز به کمک امام موسی صدر توانست مکان همسرش را پیدا کند و به ملاقات ایشان برود و بعد از دیدار تازه کردن به ایران برگشت.

چه در آن زمان چه بعد از آن و چه الان که دیگر خانم دباغ در قید حیات نیستند حاج حسن آقا همیشه از ایشان رضایت داشتند و لذا زمانی که از ایشان پرسیدم: چرا راجع به همسران مصاحبه نمی‌کنید؟ گفتند: شما بگو من این دهه‌های زندگی را چگونه می‌توانم با مصاحبه حرف بزنم؟ آن هم از کسی که همه زندگی من و همه عشق من بود.

خوب ببینید! یک آدمی را این‌گونه عاشق خود بکند. تعداد فرزندان هم کم نیست که بگوییم چون کار داشت، فرزند نداشت. تربیت فرزندان هم کامل است و هیچ‌کدام از فرزندان به انحراف کشیده نشده و از مسیر خارج نشده است؛ راه همان راه است و همه فرزندان هم مثل بقیه، همچنان عاشق خانم دباغ هستند و این‌طور نبود که چون به ایشان نزدیک هستند پس مسائلی را بدانند که آن عشق را کم بکند؛ نه، چون آن‌ها نزدیک‌تر بودند بیشتر عاشقند؛ برای این‌که صداقتش را می‌دیدند، تلاشش را می‌دیدند و جدیتش را در کار تشخیص می‌دادند.

من فکر می‌کنم ایشان یک شخصیت کم‌نظیر و شاید بتوان گفت بی‌نظیری بود و شاید الگوی ما هم باید همین الگو باشد تا؛ مایی که وابسته تشکیلات می‌شویم و تشکیلات ما را می‌گیرد، -انجام دادن کار تشکیلاتی بد نیست ولی الزاماً نباید تشکیلات مانع آن بشود که انسان راه خود را برود، چون ما به غیر از این‌که کار

زمانی که به دلیل بیماری پزشکان گفتند که به خاطر آلودگی هوا، نباید در تهران بماند، ایشان به روستایی در حوالی هشتگرد رفتند. در آنجا نیز شورای روستا را سامان داد و به حل و فصل مسائل آنجا پرداخت و اهالی آنجا را تحریک کرد که باید کار کنند و واقعاً یک دوباره به آنجا بخشید.

الان هم مردم آن روستا، شاید بهترین شاهد باشند برای این‌که کسی بداند یک آدمی که دیگر، تمام پزشکان می‌گویند درد لاعلاج دارد وقتی وارد روستا می‌شود چقدر زندگی با خود به همراه می‌آورد و هیچ‌گاه بوی مرگ از او شنیده نمی‌شود، شاید وقتی هم از دنیا رفت کسی حس نکرد که خانم دباغ جدا شده و حتی همه حس کردند که خانم دباغ اشرافش بیشتر شده است.

### ■ به نظر شما الگوی شخصیت یک زن انقلابی چگونه است؟ چگونه توازن بین حضور اجتماعی و مسئولیت‌های دیگر بانوان باید رعایت شود؟

مهم این است که یک زن انقلابی بتواند در فعالیت‌های اجتماعی تکالیفش را به خوبی انجام دهد و بتواند حضور داشته و مؤثر باشد.

البته جایی که بین وظیفه مادری و شغل بیرونی تعارض هست، حتماً یک زن انقلابی وظیفه مادری‌اش را انجام خواهد داد؛ چرا که تکالیفی دارد که نمی‌تواند زمین بگذارد.

ولی ما چنین چیزی را نمی‌بینیم که همیشه این تعارض بین کار اجتماعی و وظایف در منزل وجود داشته باشد. و با دیدن فرزندان شخصیت‌های بزرگ انقلابی به این مطلب پی خواهیم برد.

ما در الگوهای اسلامی مان هم نمی‌بینیم که زنان، فقط به خانه‌داری پرداخته باشند و از مسائل اجتماع غفلت کنند؛ نه در حضرت زهرا (س)، نه حضرت زینب (س)، نه حضرت معصومه (س) و... در هیچ‌جا چنین چیزی را نمی‌بینیم.

از جمله در بین معصومین می‌توان به شخصیت حضرت زهرا (س) اشاره کرد که در دفاع از همسر و امام خود صحبت کرده، ضربه خورده و فرزند از دست داده است. یک زن باید دارای چنین ویژگی‌هایی باشد بنابراین چند فکر انحرافی را که ممکن است در جامعه اسلامی هم پیدا بشود و یک عده بخواهند مطرح بکنند، ما به عنوان الگوی انقلابی تلقی نمی‌کنیم.

### ■ حضور اجتماعی ایشان مانع رسیدگی به وظایف منزل و همسراری نمی‌شد؟

ایشان با وجود زن بودن خود را مکلف می‌دانست و هر وظیفه‌ای که داشت به‌طور کامل انجام می‌داد. نکته جالب اینجاست که باینکه ایشان وظایف و کارهای مردانه انجام می‌داد ولی در زندگی خانوادگی‌اش همیشه یک زن بود و همسرش همچنان عاشق او بود.

## اولین فرمانده

مهم‌ترین مسئله‌ای که بعد از انقلاب مطرح بود، مسئله تشکیل سپاه در همدان بود. در آن زمان از طرف شهید محراب (آیت‌الله مدنی) من فرمانده کمیته‌های انقلاب اسلامی استان همدان بودم. در آن زمان، حاج محمد آقای سماوات، شهید نیکومنظر، آقای اولیایی و حسین آقای کوشش، که باز از مبارزین قبل از انقلاب بودند -ایشان جزو نیروهای کارگری بود و در کارخانه ارج کار می‌کرد و از نیروهایی بود که شدیدترین شکنجه‌ها روی ایشان اعمال شد و آثار آن تا به امروز هم باقی است - آمدند که در حقیقت مؤسس سپاه همدان باشند. محل پیشاهنگی در اختیارشان قرار داده شد تا در آنجا استقرار یابند و کارها را سامان دهند و این اولین همکاری اجرایی ما بود که انجام شد.

حاج حسن دباغ، همسر خانم دباغ هم نزد شخصیت های اخلاقی بزرگی در تهران و قم و همدان درس اخلاق گذراندند از جمله حاج آقای دولابی، آیت الله موسوی همدانی، آیت الله موسوی همدانی مترجم المیزان، آقا سید محمد، آیت الله عراقچی، آیت الله ثابتی و...

جمعی می کنیم همیشه پاسخگوی فردی هم باید باشیم. ما در قبال اعمال خود مسئولیم و نمی توانیم چون جمع، امری را گفته اند، اشتباه نکنیم و یا جهت جلب رضایت جمع، کاری را انجام بدهیم. نه، ما باید وظایفمان را انجام بدهیم. حال اگر نتوانستیم بر جمع تأثیر بگذاریم خیلی خوب است اما اگر جمع نتوانست همراه ما باشد می توانیم زاویه بگیریم و مسیر خود را طی کنیم - ضمناً ایشان هیچ گاه هم متعرض جمع ها نشد و تظاهر به این نکرد که عضو جایی هست یا نیست، ولو این که دارای جایگاه بود و در برخی جاها در مقام نایب رئیس هم بود. هیچ وقت از ایشان ندیدیم که بخواهد از موقعیت و سمت هایی که داشته استفاده بکند و خود را با عناوین شغلی اش معرفی و وابسته به سازمانی بنماید؛ چرا که خود همین، مرضیه دباغ حدیدچی، یک برزند معتبرتری بود نسبت به عناوین شغلی که ایشان داشت یا عناوین مکان هایی که در آن مشغول به کار بود و در واقع آن ها و اماداران پید بودند که خانم دباغ همکاری با ایشان را پذیرفته است.

### ■ به نظر شما بانوان امروز جامعه ما چگونه میتوانند به شخصیت خانم دباغ نگاه کنند و او را الگوی خود قرار دهند؟

من فکر می کنم که زنان ما باید یک مقدار نسبت به سرنوشت و زندگی خانم دباغ با جزئیات بیشتری نگاه کنند و جمع این اعداد را با یکدیگر، یاد بگیرند؛ یعنی که به عنوان یک زن از ازدواج فرار نکنند، از بچه دار شدن فرار نکنند، از مبارزه فرار نکنند، از مادری در حین مبارزه فرار نکنند، از شکنجه و درد و مصیبت و مریضی گلایه و شکایت نکنند و برای خود هم دنبال چیزی نباشند و بدانند که راه را باید طی کرد و آن چیزی که در این دنیا به دست می آوریم را هم خدا به ما می دهد. وظیفه ما این است که هر چه داریم در راه خدا اهدا کنیم. چرا که داده های خود خدا است و مطمئن باشیم که بهترین طرف معامله خداوند است و با ما به نیکی



ایشان در مجلس نیز یک عنصر بسیار فعال بودند. اما در کمیسیون های زیربطشان خودنمایی نداشتند و جایی که می توانستند کار را توسط دیگری انجام دهند، توسط دیگری انجام می دادند و به نام خود تمام نمی کردند. و در واقع یکی از ویژگی های مهم خانم دباغ این بود که هیچ وقت تلاشش این نبود که چیزی را به نام خودش ثبت کند. ولی آثارش کامل بود و چون همه هم احترامش را داشتند معمولاً اگر پیشنهادی هم داشت سعی می کرد از طریق دیگری منتقل کند و اگر شرایطش نبود خودش اقدام می کرد.

معامله خواهد کرد.

این از نظر من برای خانم ها خیلی لازم است و نباید که خانم ها تحت تأثیر مردان از فعالیت بیفتند و یا در اثر فعالیت دچار مرد ستیزی شوند، کما این که امروزه هر دو مورد را در جامعه می بینیم.

این که فرد چگونه بتواند مدیریت کند که همسرش عاشق او باشد و در عین حال گاهی هم از همسرش سریع تر برود و دست به اقدامات بزرگ تر و گاه خطرناک تر از او بزند، فرزندانش را خوب اداره و مدیریت کند ولی زندان هم نیفتد و فراری هم نشود، یعنی این ها را با هم جمع کردن نسبتاً سخت نیست. شاید رساندن خود به شخصیتی چو حضرت زینب کاری دشوار باشد ولی به نظرم رساندن خود به مرتبه خانم دباغ، شدنی و ممکن است و بهتر است که زنان ما به ریز زندگی ایشان بپردازند و محققان هم به جای پرداختن به کلیات زندگی ایشان، جزئیات را مورد بررسی و پژوهش قرار دهند.

### ■ گاهی می شود اولین فرمانده زن سپاه، چیزی که اصلاً سابقه نداشته و گاه راننده تاکسی.

خانم دباغ فانی فی الله است، یعنی خانم دباغی دیده نمی شود، نزد خودش کسی نیست ولی چون یک مأموریت الهی دارد آنجا که وظیفه اش است در مقابل دشمن قد علم می کند، در مقابل ساواک قد علم می کند، در مقابل رژیم قد علم می کند، برای ولیّش فداکاری می کند، یکجا هم که باید برود به بیمارستان و درد بکشد، مصیبت بکشد. نه به کسی ناله ای می کند و نه به دنبال کمک برای زندگی اش است، نه دنبال خرج بیمارستانش و هیچ کدام از این ها را هم از کسی طلب نمی کند.

جمع این اعداد به نظرم کار بسیار دشوار و پیچیده ای است ولی آموختنی است. فکر می کنم که خانم دباغ حجت زمانه ما بر زنان است. بر زنان ما لازم است که خانم دباغ را خوب بشناسند و به دختران خود بشناسانند تا در آینده، ما خانم های دباغ بسیاری داشته باشیم و نسل خانم دباغ بسیار شود. چرا که راه نجات کشور داشتن مادران برجسته است.

تا زنان، رهبران خوبی نباشند، مردان رهبری خوبی نخواهند کرد. و این در حقیقت اهمیت دارد که ما این نقش را در جامعه زنانمان بتوانیم دنبال کنیم و طوری ایشان را بتوانیم معرفی کنیم که همه پیگیر باشند و آلا شاید با خاطره گویی های کلی فقط بتوان عزمت ایشان را مورد توجه قرار داد اما آموزندگی به دنبال نخواهد داشت.

آموزش در آن ریزه کاری ها و جزئیاتی است که، می شود زندگی؛ یعنی زمانی که می پرسند: چطور باید زندگی کرد؟ باید گفت؛ خوب ایشان زمانی که ازدواج کرد این گونه زندگی کرد، زمانی که وظیفه اش شد برود درس بخواند، این گونه نزد علما رفت و درس خواند، زمانی که وظیفه اش مبارزه بود این گونه مبارزه کرد، زمانی که دستگیر و شکنجه شد این طور مقاومت کرد، زمانی که به خارج رفت چطور بود، در کنار امام (ره) بود، چطور زندگی امام (ره) را سامان داد و دغدغه امام (ره) را از این نظر کم کرد و شده بود مادامت و...

در خصوص ارتباط با نامحرم، ایشان مسائل شرعی را به طور کامل رعایت می کرد و دیده نشد که خلاف شرع عمل کند یا حجابی کم کند، یا ضوابط شرعی را در روابط با مردان زیر پا بگذارد، در عین حال، از رابطه با مردان و آمدوشد با آن ها نیز فراری نبود.

این ها مسائلی است که خیلی وقت ها مطرح می شود و باید کسی باشد که به زنان ما جواب بدهد. شاید زمانی که از حضرت زینب (س) گفته شود بگویند او یک استثنا بود اما شخصیت خانم دباغ یک شخصیتی است که متعلق به امروز و همین جامعه است و شناخت ایشان برای زنان ما راحت تر است. چون از میان همین مردم معمولی برخاست و با اراده خود نشان داد که همه زنان می توانند این کار را انجام دهند و فردای قیامت وزنه آن ها خانم دباغ است و

این که امروز عناوین اصلاح طلب و اصولگرا باب شده و قبلاً هم عناوین راست و چپ مطرح بود، جنس خانم دباغ این گونه نبود، ایشان کاملاً یک جنس ولایی داشت، یک جنس تکلیف محور.

حاج حسن آقا همیشه از خانم دباغ رضایت داشتند. لذا زمانی که از ایشان پرسیدم: چرا راجع به همسران مصاحبه نمی‌کنید؟ گفتند: شما بگو من این دهه‌های زندگی را چطور می‌توانم با مصاحبه حرف بزنم آن هم از کسی که همه زندگی و همه عشق من بود!

آن‌ها را با چیز کمتری نمی‌سنجند.

#### ■ شما تا کی با ایشان ارتباط داشتید؟

زمانی که از مجلس خارج شدند ارتباط خانوادگی و رفت‌وآمد ما پابرجا بود، چه با خود ایشان و چه با دامادهای ایشان؛ آقای موسوی همدانی - پسر آیت‌الله موسوی - و داماد دیگر ایشان آقای ایمانی که از آزادگان بودند و جزو نیروهای بسیار جدی و مؤثر انقلابی در همدان بودند و یک دوره طولانی را در اسارت گذرانده بودند. مجموعه این ارتباطات ما باقی بود و تا آخرین لحظه هم قطع نشد، این اوخر هم گاهی در خانه و گاه در بیمارستان ایشان را ملاقات می‌کردیم.

در سال گذشته مجلسی گرفتیم و از دوستان همدانی دعوت کردیم خانم دباغ باینکه حال مساعدی هم نداشتند شرکت کردند. تقریباً همه رؤس همدان از شخصیت‌های مختلف حضور داشتند و خیلی‌ها اظهار رضایت کردند که همه بدون توجه به گرایش‌های یکدیگر، دور هم جمع شده‌اند. خانم دباغ باینکه راه رفتن برایشان خیلی مشکل بود اما به روی خود نیاوردند و زمان طولانی در جمع ماندند و سعی کردند با همه دیدار مفصل داشته باشند و صحبت کنند و علاقه مند بودند که محیط پیکارچه و یکدست شود.

قبل از آن هم در یک جلسه‌ای که به منزل آقای ایمانی رفتم، خانم دباغ در آنجا بستری بودند، ایشان را ملاقات کردم و مفصل با هم راجع به دغدغه‌هایی که بود، زوایایی که باید در انقلاب مورد توجه باشد، اصلاحاتی که باید در کشور صورت بگیرد، مشکلاتی که مردم دارند، راه‌حل‌هایی که می‌توان مطرح کرد و... صحبت کردیم، و در کل رایزنی‌های خوب و قابل توجهی داشتیم.

در بیمارستان خاتم هم که به ملاقات ایشان رفتم به همین شکل بود. در آنجا ایشان یک اتاق دائمی داشت که هرچند روز یک‌بار به منزل می‌رفت و دوباره به آنجا برمی‌گشت. در طول آن مدت هم من هیچ‌گاه ندیدم که ایشان اظهار ناراحتی بکند.

در بین افرادی که خیلی هم برای انقلاب زحمت کشیدند، کمتر کسی را سراغ دارم - یا حتی الان باید بگویم سراغ ندارم - که به اندازه ایشان اذیت شده باشد؛ چه از نظر بیماری، چه از نظر مشکلات دوران مبارزه، چه از نظر سختی‌های مالی و... هرچه سختی که بگویید در این دنیا وجود داشته باشد ایشان همه را تجربه کرده است و جایی از سختی را باقی نگذاشته که ندیده باشد.

#### ■ در تمام سال‌هایی که حاج خانم دباغ مشغول فعالیت بودند شما ایشان را اصلاح طلب دیدید یا اصول‌گرا؟

نمی‌توانم این عناوین را به ایشان نسبت بدهم. خانم دباغ انسانی تکلیف‌گرا بود. نگاهش این بود که ببیند وظیفه‌اش چیست؛ یعنی همان حرفی را که امام می‌فرمود: ما موظف به تکلیفیم نه نتیجه؛ واقعاً خانم دباغ اجرا می‌کرد و نگران این‌که به او نسبت ناروا بزنند نبود. لذا گاهی ممکن بود برخی حرف‌هایی را در مورد ایشان به دفتر امام بزنند اما ایشان شجاعانه با دفتر امام ارتباط داشت، رفت‌وآمد می‌کرد، کار می‌کرد، با خانم مصطفوی همکاری‌های نزدیک و خوبی داشت، در جمعیت زنان خیلی فعال بود.

یک زمان هم که عده دیگری ممکن بود به دفتر رهبری طور دیگری نگاه کنند، باز خانم دباغ برایش فرقی نمی‌کرد، خیلی راحت ارتباطش را برقرار می‌کرد و کارهایش را انجام می‌داد.

به نظر بنده یک آدم ولایت‌مدار تکلیف‌محور بود که وظایفش را در زمان خود انجام می‌داد، حال ممکن بود در آن زمان اصلاح‌طلبان یک وقتی به یک زاویه‌ای از افکار ایشان نزدیک‌تر باشند یا اصولگراها؛ به معنای اسمی که الان مرسوم است.

این‌که امروز این عناوین باب شده و قبلاً هم عناوین راست و چپ مطرح بود،

جنس خانم دباغ این‌گونه نبود، ایشان کاملاً یک جنس ولایتی داشت، یک جنس تکلیف‌محور.

محور و خط کش ایشان از لحاظ معیارهای دینی ولایت بود و اجرای اسلام را امری خودسرانه و رها نمی‌دید که به عنوان مثال بخواهد خودمحور دنبال پیاده کردن اسلام باشد.

#### ■ همسر خانم دباغ را چقدر مؤثر می‌دانید در موفقیت ایشان؟

خیلی. اولاً حاج حسن آقای دباغ خودش یک شخصیت کاملاً انقلابی و مبارز است، من حداقل از سال‌های ۴۶، ۴۷ با ایشان مأنوسم و از نزدیک دیده‌ام که ایشان خود مؤید نهضت و انقلاب بود و در مکان‌هایی که به کار مشغول بود نیز همه مجموعه‌هایی بودند که مرتبط با نهضت بودند.

ایشان در ظاهر به کار ساده حسابداری و حسابرسی مشغول بودند اما در جلسات نهضت‌ها و انجمن‌هایی که مرتبط با انقلاب بودند شرکت می‌کرد، ایشان شخصی ولایت‌مدار است و دست خانم دباغ را در تمام مسیرهایی که می‌دانست از ظرفیت دارد باز گذاشت، کمک کرد، همراهی کرد؛ در نگهداری فرزندان، در کمک کردن به اداره زندگی، خوب بالاخره خیلی سخت است یک زندگی با چندین فرزند و بدون حضور مادر، ولی به خوبی اداره شده و پدر جای مادر خانواده نیز ایفای نقش نموده است..



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلاب خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)



و از همه این‌ها مهم‌ترین‌ها، الان هم که صحبت نمی‌کند، بخشی از آن مربوط به این است که نمی‌خواهد خودش دیده و مطرح شود و می‌خواهد همچنان گم باقی بماند و این است رمز کار ایشان!

چراکه ایشان اساتید اخلاقی را دیده و به‌طور کامل مودب به آن آداب است. هنوز هم زمانی که با ایشان ملاقات می‌کنیم با تبلیغ یک جلسه قرآن، یک دعا برای روزهای خاص و... همچنان، مقید است و می‌خواهد به نحوی اطرافیانش را با دین آشنا کند و پایه‌ای وارد دین بنماید.

به نظر من ایشان عنصر برجسته‌ای است و هم طراز با خانم دباغ می‌باشد و حتی شاید بتوان گفت از جهاتی پربه‌تر اما گمنام‌تر و اگر هنری داشتیم و می‌توانستیم ایشان را تا در بین ما هستند، بشناسیم و بشناسانیم، کار مهم و ارزشمندی است. بنده جزو مریدان ایشان هستم و در واقع می‌دانم که ایشان یکی از اولیاء خداست.

خانم دباغ فانی فی الله است، یعنی خانم دباغی دیده نمی‌شود، نزد خودش کسی نیست ولی چون یک مأموریت الهی دارد؛ آنجا که وظیفه‌اش است در مقابل دشمن قد علم می‌کند.

مرضیه حدیدچی به سال ۱۳۱۸ در شهر همدان متولد شد و در خانواده ای مذهبی و فرهنگی رشد و نمو کرد. تحصیلات خود را از مکتب خانه آغاز کرد و از معلومات پدرش در یادگیری قرآن و نهج البلاغه بهره فراوان برد.

او در ۱۳۳۳ با محمدحسن دباغ ازدواج کرد. این ازدواج سرآغاز تحولات زندگی وی محسوب میشود. در آغازین روزهای زندگی مشترک به تبعیت از همسرش به تهران مهاجرت کرد.

در تهران توانست تحصیلات علوم دینی خود را تا سطح (شرح لمعه) ادامه دهد. دباغ در حالی به تحصیل ادامه می داد و به فعالیت های سیاسی مبادرت داشت که مادر هشت فرزند بود.

فعالیتها و حرکت های سیاسی خانم دباغ با پخش اعلامیه در سالهای ۴۱-۴۰ آغاز میشود و با ورود به تشکیلات تحت هدایت شهید سعیدی شدت می یابد. در این دوران با دانشجویان مبارز دانشگاه های تهران، ملی، آریامهر و علم و صنعت همکاری داشته است.

۱۳۴۱

۴۱-۳۳

۱۳۳۳

۱۳۱۸

**بانفکر**

ویژه نامه جهان  
درگذشت بانوی انقلابی  
خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

**شوروی:**  
ابلاغ پیام  
امام خمینی (ره)  
به کورباچف

**لندن:**  
مشارکت در  
برگزاری تظاهرات  
علیه رژیم طاغوت

**پاریس:**  
شرکت در اعتصاب غذای  
کلیسای سن مری در سال ۵۶  
پیوستن به امام خمینی (ره)  
در نوفل لوشاتو  
در سال ۵۷

**سوریه و لبنان:**  
طی کردن دوره های  
آموزش رزمی و چریکی  
و شرکت در عملیات های  
نامنظم علیه نیروهای  
اسرائیل

**ایران:**  
قبل از انقلاب: مبارزه  
علیه رژیم طاغوت و تحمل  
شکنجه ها  
بعد از انقلاب: فعالیت در  
مستولیت های مختلف  
انقلابی

**عربستان:**  
روشنگری و مبارزه علیه  
طاغوت در مناسک حج

**نگاهی به زندگی بانفکر**

۶۷-۷۹

۱۳۸۲

۱۳۹۵

از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۹ برای سه دوره متوالی از طرف مردم همدان و تهران برای نمایندگی مجلس شورای اسلامی انتخاب شدند.

خانم مرضیه حدیدچی در سال ۱۳۸۲ از استان رئیس جمهور وقت نشان ایثار دریافت کردند.

خانم دباغ در ۲۷ آبان ۱۳۹۵ در بیمارستان خاتم الانبیا تهران درگذشت و در تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۹۵ در حرم امام خمینی (ره) به خاک سپرده شد.



پس از شهادت سعیدی در ۱۳۴۹ به مبارزه و تبلیغ خود علیه رژیم شاه شدت می بخشید و سرانجام در ۱۳۵۲ توسط ساواک دستگیر میشود. در کمیته مشترک به همراه دخترش شدیدترین شکنجه‌ها را تحمل کرده و در زمانی که امیدی به زنده ماندنش نیست از زندان آزاد میشود.

دباغ در ۱۳۵۳ برای ادامه مبارزاتش به خارج از کشور می رود و تا پیروزی انقلاب اسلامی در هجرت به سر میبرد. وی در پایگاه‌های نظامی واقع در مرز لبنان و سوریه آموزشهای رزمی و چریکی را طی کرد.

محمد منتظری برای اعتراض و جلب توجه افکار عمومی جهانیان در مهر ۱۳۵۶ اعتصاب غذایی گسترده در پاریس را شکل داد. خانم دباغ که در این اعتصاب شرکت کرده بود پس از گذشت ۴ روز از شدت گرسنگی و تشنگی به ضعف و بی حالی دچار شد و ساعتی بعد به اغمارت.

دباغ پس از هجرت امام به پاریس در سال ۱۳۵۷ به خیل یاران ایشان پیوست و وظایف اندرونی بیت امام را به عهده گرفت و لحظاتی گران مایه را برای خود رقم زد.

۱۳۵۲

۱۳۵۳

۱۳۵۶

۱۳۵۷

### مهمترین فعالیت‌ها بعد از پیروزی انقلاب

فرمانده سپاه همدان

مسئول بسیج خواهران کل کشور

مسئول زندان‌های زنان تهران

سه دوره نماینده مردم همدان و تهران

تدریس در دانشگاه علم و صنعت و مدرسه عالی شهید مطهری

قائم مقام جمعیت زنان جمهوری اسلامی ایران



## خاواجر

خاواجر طاهره دباغ

۱۳۶۷

حضرت امام نامه ای برای گورباچف نوشتند و دو نفر را هم برای ابلاغ پیام و نامه انتخاب کردند، خانم دباغ و ایت الله جوادی آملی.

در جریان نبرد با ضدانقلاب در غرب کشور بر اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیه پا به شدت مجروح و به بیمارستان شهید مصطفی خمینی منتقل شد. به خاطر مشکل پا از سمت فرماندهی سپاه کنار رفت و مسئولیت بسیج خواهران را پذیرفت.

تشکیل سپاه غرب کشور به همراه و با هماهنگی با آقای لاهوتی نماینده امام در سپاه مرحوم سماوات و آقای محمدزاده. با پیشنهاد آیت الله شهید مدنی و موافقت آقای منصوری فرمانده کل سپاه، خاواجر دباغ فرمانده سپاه همدان شد.

بازگشت به کشور بعد از پیروزی انقلاب اسلام. با تشکیل کمیته انقلاب اسلامی، به آن پیوست و همراه با برخی از دوستان انقلابی برای برگرداندن آرامش به جامعه و مقابله با هر توطئه و شناسایی کانون‌های خطر هم‌گام شد.

۱۳۶۱

۱۳۵۸

۱۳۵۷

سُئل هل این بانوب با اضلالن و فداالکر بار.  
غفران و رضوان الله

سید علی ضامن  
۲۷ آبان ۱۳۹۵

**انقلاب**  
ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلاب خانم مرضیه جدیدچی (دباغ)



گفت و گو با رضوانه دباغ، اسیر ۱۴ ساله ساواک

## مادری استوار و دلگسوز

وقتی می بیند که یک عده دارند منزل را همه جور به هم می ریزند، کتاب‌ها و وسایل را همه زیرورو می کنند. طفلکی‌ها گریه می کردند و آن‌ها با لحن بد با کلام بد می گفتند- که لفظشان را الآن استفاده نمی‌کنم چون بسیار زشت بود- اگر این‌ها ساکت نشوند، همه این بچه‌ها را می‌بریم و در زندان می‌ریزیم. همان جایی که می‌خواستند مادر را ببرند. می‌گفتند که یعنی ما ایایی نداریم.

### ■ از جلسات تربیتی که مادر برای دختران و خانم‌ها قبل از انقلاب داشتند برایمان بفرمایید؟

خب به تبع انسان وقتی چیزی یاد می‌گیرد باید آموخته‌هایش را به مرحله عمل دربیورد. مادر هم گرچه شبیه حضرت زهرا سلام‌الله‌علیه عمل نکردند ولی می‌خواستند شبیه ایشان باشند.

مادر مری درس قرآن و نهج‌البلاغه بودند و همچنین کلاسی را تحت عنوان خدانشناسی داشتیم و ایشان آن زمان برای این کلاس، با مترجم تفسیرالمیزان؛ آیت‌الله سید محمد موسوی همدانی صحبت کرده بودند که ما در خدمت این بزرگوار هم باشیم و ایشان زمانشان را تنظیم فرموده و به زبان ساده، خدانشناسی

را برای ما تدریس می‌کردند.

مادر تربیتشان نسبت به دخترها به‌گونه‌ای بود که در زمان طاغوت پوشش داشتند؛ حالا دخترها که عرض می‌کنم فقط خانواده خودشان نبود؛ یعنی ما اگر مثلاً بچه بودیم، کوچک بودیم، جوانان و نوجوانانی هم بودند که مادرانشان پای جلسات مادر تشریف می‌آوردند، این خیلی مهم است که آن‌ها تحت نظر مادر و تحت تأثیر جلسات ایشان، تغییر نگرش می‌دادند، البته بچه‌هایشان هم خواهان این بودند و خب همه این‌ها نامشان دختران خانم دباغ است و مادر صرف این نبود که بخواهند خدمتی این چنین عظیم فقط به خانواده خودشان داشته باشند.

### دیدار در زندان ساواک

مادر ما الحمدالله همیشه؛ مادری شجاع و خستگی‌ناپذیر بودند، اما به‌هرحال اذیت شدند، آدم وقتی خودش دستگیر شود، فرق دارد تا اینکه عزیزش دست چنان افراد خائن و حیوان‌صفتی باشد که از هیچ کاری ایبا ندارند. ولی حضور ایشان برای من دلگرمی خاصی داشت، گرچه من هم نمی‌توانستم تحمل کنم که ایشان را شکنجه دهند. ساده‌ترین شکل شکنجه‌ای که بود؛ فرد را به حالت ایستاده شب تا صبح نگه می‌داشتند، که ذره‌ای استراحت نداشته باشد، ذره‌ای امنیت خاطر نداشته باشد. به‌هرحال پذیرایی‌های متفاوتی در آنجا انجام می‌شد که لحظه‌به‌لحظه امنیت خاطر و آسایش را از فرد بگیرد ولی همه این‌ها، فقط با لطف و عنایت خاص خداوند سپری می‌شد، نه اینکه من نوعی بگویم؛ من صبوری کردم، مقاومت کردم، این‌ها در قالب لفظ من می‌تواند شعاری باشد از هیچ چیز دیگری نمی‌توانم استفاده بکنم جز عنایت خاص خداوند متعال و دستگیری خود معصومین که خودشان دست گرفتند و آبرو را حفظ کردند.

بله در آنجا جسم و روح من آسیب دید، بعد از گذران چندی تنفسم به شدت دچار مشکل شده بود طوری که حتی در حالت نشسته، تحمل تنفس معمولی را نداشتم. آن‌ها به بهانه این‌که می‌خواهند آزادم کنند، مرا به بیمارستان سجاد در خیابان سمیه قدیم که متعلق به شهربانی بود، بردند. آنجا حدود دو هفته‌ای من را بستری کردند، دست و پاهایم را با دو دستبند به تخت بسته بودند، به خیال خودشان می‌خواستند من را مداوا بکنند، نمی‌دانم بنی‌سیلین یا پنادور بود که می‌آوردند و به من می‌زدند. متأسفانه رماتیسم قلبی گرفتم.

آن‌ها خیلی ضرب‌العجلی من را دادگاهی کردند. رئیس دادگاه گفت: این اصلاً سن قانونی ندارد که شما این‌را نگه داشته‌اید، باید به دارالتعدیل می‌رفت. هرچند این‌ها همه دستشان در یک‌کاسه بود و می‌خواستند ظاهر را حفظ کنند، آن‌ها با موقعیت پیش‌آمده و آسیب‌هایی که وارد کرده بودند پیش از آن‌که بخواهند آنجا برای ما فاتحه خوانده شود؛ ما را آزاد کردند. بعد از اینکه بیرون آمدم پس از مداوای اعصاب و ... قلبم هم عمل شد.

## زندانی ۱۴ ساله در ساواک

اواخر چهارده سالگی ام بود، سال نهم دبیرستان، تازه عقد کرده بودم، آن زمان رادیو عراق فرمایشات حضرت امام، شعرها و سرودهای انقلابی را پخش می کرد، من این مطالب را شبانه می نوشتم و با استفاده از کاربن آن ها را کپی می کردم، صبح این کپی ها را توی جامبزی ام در مدرسه قرار می دادم ولی اصل نوشته هایم را در بین وسایلی که خانواده داماد برایم خریده بودند، پنهان کرده و نگه داشته می داشتم. وقتی که ساواکی ها به منزل ما ریختند و مادر را بعد از آن همه به هم ریختگی به زندان بردند، آن دست نوشته ها را نیز - که من به خیال خودم قایم کرده بودم و می گفتم

وسایل یک عروس است و این ها دست نمی زند - پیدا کردند. متأسفانه کار این ها آن قدر وقیحانه بود غیرا اینکه آن دست نوشته ها را برداشتند، همه طلاهایی که خانواده داماد برایم خریده بودند، همراه خودشان بردند و با سیگار پارچه های تاشده را سوزاندند. یعنی آدم از شخصیت آن ها تعجب می کرد. بعد از چند روزی آن ها آمدند و از هر دو دست همه نمونه خط گرفتند، من چون چپ دست بودم می خواستم با دست راستم بنویسم که نمی شد، در نهایت متوجه شدند که مال من است و مرا دستگیر کردند.

پدرم آن موقع خیلی ناراحت بود و می گفت من را به جای ایشان بگیرید. آن ها برای گرفتن یک دختر چهارده ساله، با دوتا ماشین مسلح به اتفاق هشت نفر آمده بودند، انگار چه کاری را می خواهند انجام دهند و این نهایت عجز آن ها را می رساند.

من را به کمیته مشترک ضد خرابکاری بردند، یک سری مطالب هم خودشان لای پرونده من گذاشته بودند که برنامه فعالیت من را به سازمان مجاهدین خلق وصل کنند اما من با ادعای آن ها مخالفت کردم و گفتم که من به هیچ وجه با گروهی کار نمی کردم، کارم تک نفره بوده است.

در آنجا همان ابتدا هرکسی که وارد می شد، به غیر از این که می خواستند حیثیت و شخصیت آن فرد مسلمان را زیر سؤال ببرند، حجاب و نماد ظاهری یک خانم را هم می خواستند دچار تزلزل کنند. خانمی که پوشش او چادر است، متانت و وقارش را می رساند، تمام این را می خواستند از ما برابند، کاری که الان دشمن با جنگ نرم خودش می خواهد پوشش را، نوع حجاب و نوع فرهنگ را از جوانان ما بگیرد.

به هر حال من از منزل نگران این مورد بودم به همین دلیل از لباس های پدر استفاده کرده و اضافه هم پوشیدم که اگر خواستند حجاب من را بگیرند، پوشیده باشم؛ و آنجا دقیقاً این اتفاق افتاد. وسایلم را گرفتند و اجازه ندادند همراه خود ببرم، من لباس را روی سرم انداختم تا اینکه پس از مراحل داخل سلولی شدم که مادر هم آنجا بودند.

در طول دورانی که زندانی بودیم ما دیگر از پتوی آلوده ای که در آنجا به عنوان زیرانداز استفاده می شد به جای حجابمان استفاده می کردیم، آن ها هم به عنوان تمسخر به ما «مادرو دختر پتویی» می گفتند.

یکی از همان دختر خانم ها الان خودشان جزویکی از اساتید حوزه آقا علی بن موسی الرضا هستند که آن دوران با شاگردی ای که در محضر مادر داشتند، یک انقلاب و دگرگونی در وجودشان پیش آمد که به لطف خدا هدایت یافته شدند. البته این یک نمونه که عرض کردم دختری بود که اصلاً تمایل به حضور در کلاس ها را هم نداشت. ولی تکاپو و تلاشی که مادر کردند در این دختر خانم اثر گذاشت. مادر روششان را بلد بودند با این دختر با یک ظرافتی برخورد می کردند، همچنین ایشان اثر کلامی داشتند که می توانم بگویم عنایت خاص خداوند بوده است.

### برایمان از فضای خانه هنگامی که ساواک آمده بود، بگویید؟

خانواده ما یک خانواده معمولی نبود، وقتی مادر ما تربیت یافته، مقاوم، آگاه، واقف به امور زندگی بود و فردی که نوع بینش، تفکر و اندیشه امام هم از طریق شهید سعیدی به ایشان باز خورد داشته، باعث شده بود که یک نوع زندگی مبارزاتی داشتند، در عین حال که درس حوزوی می خواندند و زندگی با تعداد فرزند زیاد را نیز به جا مدیریت می کردند.

حالا وقتی ساواک هم می ریزد، نمی خواهم بگویم ما از قبل آماده بودیم، ولی چون مادر با دانشجویانی در ارتباط بودند و آن ها در منزل ما تردد داشتند، برایمان چیز غریبی نبود، بله آن ها می خواستند این رعب و وحشت را هر چه بیشتر ایجاد کنند و خب بچه کوچک می ترسد؛ وقتی می بیند که یک عده دارند منزل را همه جوهره به هم می ریزند، کتاب ها و وسایل را همه زیرورو می کنند. طفلکی ها گریه می کردند و آن ها با لحن بد با کلام بد می گفتند - که لفظشان را الان استفاده نمی کنم چون بسیار زشت بود - اگر این ها ساکت نشوند، همه این بچه ها را می بریم و در زندان می ریزیم. همان جایی که می خواستند مادر را ببرند. می گفتند که یعنی ما ایایی نداریم.

حتی یک بار هم در جریان همین اتفاقات که ساواک آمده بود ما پدر را از پشت بام همسایه فراری دادیم. به هر حال این ها ایجاد یک ناراحتی در منزل می کند و این احساس را در ما ایجاد می کرد که در وجود این ها، انسانیتی وجود ندارد و خب ما هم این زندگی را به هر حال رقم زدیم. منظور از ما، نه این که بخواهم خودم را بگویم، زندگی خانم دباغ بود که این طور رقم زد، زندگی ای که ابعاد سیاسی اش عین دیانت آن است، طبق همان فرمایشات بزرگان که میگویند؛ سیاست ما عین دیانت ماست. زندگی خانم دباغ هم این گونه بود.

### ساواک با چه دلیلی برای دستگیری مادر آمده بود؟

آن ها آن موقع توضیحی برای رفتارشان نمی دادند و چون مادر با گروه های دانشجویی کار می کردند تقریباً می دانستند که چرا ساواک آمده است ولی کتمان می کردند و می گفتند؛ من یک فرد عامی و بی سوادم که آن ها کارهای گروهی و حتی شخصی را زیر سؤال نبرند.

در زندان به قدری ایشان را اذیت کرده بودند، که مادر بدنشان دچار عفونت شدید شد طوری که خود بازوها و زندانی ها اذیت می شدند و از بسوی تعفن بدن ایشان شکایت داشتند. در همین جریان از ایشان امضا می گیرند و آزادی موقتی می دهند که ایشان برای مداوا مدتی بیرون از زندان باشند.

### در خاطرات سایر اعضای خانواده نقل شده است که یک بار هم همسران در جریان رفت و آمد ساواک به منزل شما دستگیر شدند، برایمان تعریف کنید که موضوع از چه قرار بوده است؟

زمانی که ساواکی ها به منزل ما ریختند و چند روزی در منزل ما زندگی می کردند، به خیال خودشان فکر می کردند یک طرح خیلی پیچیده ای را کشف کرده اند! مادرم با یک ترفند خاصی، پسر کوچک خانواده را به عنوان خرید به بقالی سرکوجه فرستادند به اقوام پیغام برساند که کسی سراغ منزل نیاید، تلفنی را توی کاغذی نوشته بودند که برادر به بقال داده و ایشان هم زحمت آن را کشیده بودند. ولی چند نفری متأسفانه مطلع نشدند و آمدند. در یک روز اگر اشتباه نکنم؛ پنج، شش نفر را دستگیر کردند.

در آن زمان من و خواهر بزرگترم عقد کرده بودیم. در همان روزهایی که ساواکی ها در منزل ما بودند، همسر من در جریان حضور آن ها نبود که به منزل ما آمد و آن ها دستگیرش کردند.

ساواک ایشان را به کمیته مشترک ضد خرابکاری که الان نامش موزه عبرت ایران است، برد. در حالی که ایشان جزء هیچ گروهی نبود و فعالیتی هم نداشت. آن ها پای ایشان را سوزانده بودند. در صورت به خاطر آن سبوعیتی که دشمن داشت و آن حیوانیتی که در وجودش بود به عنوان یک مهره ایشان را دستگیر کردند، اذیت و آزارش دادند. مادر همسر من از کسانی بودند که یکی از اساتید مادر در منزل ایشان سخنرانی می کردند به هر حال به امور واقف بودند.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابین خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)





گفت و گو با رضیه دباغ، دختر ارشد خانم دباغ

# مادری مدیرومدبّر

دلیل اینکه خانواده توانست بازهم در نبود مادر، قائم باشد شاید همان تربیت های اولیه ایشان بود، چون بالاخره فکر کنید در سال ۵۳ این خانواده از بچه سه چهارساله داشت تا چهارده، پانزده ساله که ما باشیم، ولی الحمدالله هیچ وقت دچار گسستگی نشد.

متفاوتی داشتیم انجام هر کاری از همه بچه ها بر نمی آمد، بالاخره در همان تقسیم کار سن و موقعیت در نظر گرفته و هرکسی به کاری گماشته می شد که در توانش بود.

هیچ کدام از ما وقت هدررفته در خانه نداشتیم. بله بچه بودیم، بازی داشتیم و حتی آب تنی کردن در حوض حیاط از یادمان نمی رفت، اما هر کاری نسبت به موقعیت آن انجام می شد؛ و این امکان پذیر نبود مگر اینکه، آن کسی که این خانه را اداره می کرد، حتماً حواسش به همه چیز باشد.

**■ از ملاقاتی که برای دیدن مادر در زندان داشتید چیزی به یاد دارید؟**  
یادآوری برخی از مسائل اصلاً خوشایند نیست، ما یک مشت بچه بودیم و به جز اقوام درجه یک کسی اجازه ملاقات نداشت. یک وقت هایی نمی دانم چه اتفاقی می افتاد که اجازه می دادند یکی از خاله ها و یا دایی بزرگوارم همراه ما باشند، البته خیلی به ندرت پیش می آمد.

فکر کنید، بزرگ ترین فرزندخانه من هستم؛ که چند سالم است؟ مثلاً ۱۶ سال. بخواهیم صبح زود، دو سه تا از بچه ها را برداریم برویم، بعد در آنجا این بچه ها را از بین یک مشت پاسبان و سرباز رد کنیم، برای اینکه بتوانیم یک ربع مادر

**■ حاج خانم برای تربیت فرزندانشان چه روشی داشتند و چگونه این کار را انجام می دادند؟**

مادر به تربیت بچه ها خیلی اهمیت می دادند، مثلاً ما از سن ۷-۸ سالگی، در خانه هفته ای یک روز را حتماً با ایشان یک جلسه کوچکی تحت عنوان کلاس قرآن داشتیم که مادر به عنوان مربی ما بودند.

موضوعات کلاس شامل؛ احکام، قرآن، برخی دعاها بود و همچنین مسائلی که فکر می کردند، در آغاز بلوغ به کار ما می آید و باید بلد باشیم. حتی یاد می آید ایشان طرز وضو گرفتن، غسل کردن و... را از همان آغاز به ما آموزش دادند. باید خدا را شاکر باشیم که به خاطر این آموزش ها شاید در زندگی ما احکام اشتباه خیلی کم رنگ باشد چرا که مادر سعی و تلاششان این بود که این ها را ماقبل از بلوغ آموخته باشیم.

فکر می کنم اینکه خانواده توانست بازهم در نبود مادر، قائم باشد شاید همان تربیت های اولیه بود، چون بالاخره فکر کنید در سال ۵۳ این خانواده از بچه سه چهارساله داشت تا چهارده، پانزده ساله که ما باشیم، ولی الحمدالله هیچ وقت دچار گسستگی نشد.

پدرم هم به این به این موضوع بسیار اهمیت می دادند، همیشه دیوار خانه را که آجری بود، نشان داده و می گفتند؛ تا وقتی این دیوار تک تک آجرهایش وجود نداشته باشد بالاخره خلل به وجود می آید مواظب باشید و جای این آجرها را همیشه محکم نگه دارید تا خدایی نکرده خانه نریزد.

**■ از خاطرات قبل از دستگیری مادر برایمان بگویید؟**

آن تقسیم کاری که اشاره کردم را الآن می توانم بازش کنم. مادر برای بچه ها تقسیم کار داشتند؛ مثلاً ما می دانستیم که در هر روز هفته کدام یک از ما قرار است ظرف های صبحانه، ناهار، شام را بشوئیم، نظافت خانه را داشته باشیم یا در تهیه غذا به مادر کمک کنیم؛ یعنی در خانه ما یک روز از صبح تا شب دقیقاً معلوم بود که امروز صبح، رضوانه، ریحانه، رضیه و... هرکدام چه کاره هستند. حتی بعضی از ما اعلامیه هایی را که مادر به خانه می آوردند، حتماً پاک نویس و با کارتن کپی می کردیم و یا از کارهایی که در بیرون برای جلساتی که داشتند، قبول می کردند؛ مثل تهیه مقنعه و جانماز، کمک می کردیم. این ها کارهایی بود که درخور سن هرکداممان از ما می خواستند و انجام می دادیم. چون سن های

## به مادر شوک عصبی دست داد!

شاید بدترین خاطره ای که می توانم بگویم، زمان فوت آیت الله بهشتی و ۷۲ تن بود که مادر بر اثر شوک عصبی که به ایشان دست داد، تقریباً پاهایشان از حرکت ایستاد و برای چند وقتی قادر به حرکت نبودند تا اینکه دوباره خودشان را دریافتند. چون مادر آدم ضعیفی نبودند که حالا خدایی نکرده بخواهند زمین گیر شود از جهت اعصاب و روان، بسیار قوی بودند ولی خب شوک، شوک است و باعث شد که ایشان چند روزی از حرکت بایستند و بعد از آن کم کم خودشان را دریافتند و مجدداً سرپا کردند.



## زوج مبارز

آغاز ماجرا با همیاری و همکاری پدر من انجام شده است، یعنی اگر پدر دغدغه نداشتند، آیت‌الله خوانساری و جناب آقای مرتضوی را به عنوان استاد برای مادر پیدا نمی‌کردند، اگر پدر این عطش یادگیری را از دختری که در سن ۱۶-۱۷ سالگی از یک شهر بسته به یک شهر بزرگتر آمده، دریافت نمی‌کردند، مطمئناً خللی برای مادر هم به وجود می‌آمد.

در مجموع با این همراهی، مبارزات به آنجایی می‌رسد که مادر مجبور می‌شوند برای ادامه این راه، خانه و خانواده را ترک بکنند تا این کاروان به مقصد برسد. بعد از این تقریباً مسئولیت خانواده دیگر بر گردن پدر و خانواده می‌افتد. تعدادی از فامیل، پدر بزرگ و مادر بزرگ حتماً هفته‌ای یک مرتبه را به منزل ما سر می‌زدند، اگر چیزی لازم بود برای ما فراهم می‌کردند و پشتیبانی حضوری و غیرحضوری از خانواده ما داشتند. با توجه به این مسائل بود که یک خانواده هشت نفری با بچه‌های کوچک و بزرگ توانست به سرانجام و مقصد برسد.

ما دو تا نوزاد داشتیم که مادر آن‌ها را ندیده و بسیار مشتاق دیدن این دو بودند، یکی فرزند خودم، آقا احسان که ۷-۸ ماهه بود و دیگری فرزند خواهر سومم ریحانه خانم که نامش آقا صابر است. مادر چند روزی در منزل بودند، دیدوبازدیدها بود اما بعد از آن بازم فعالیت‌هایشان شروع شد.

را ببینیم. حالا چه بی‌حرمتی و چه بی‌احترامی‌هایی که می‌شد، همه این‌ها بماند.

وقتی می‌رفتیم مادر مدام آنجا مریض بودند. از پشت سیم‌های خاردار با حائلی که وسط آن بود، حتی نمی‌توانستند دست بچه‌ها را بگیرند و لمس بکنند. یک فاصله‌ی شاید یکی دو متری بین ما و آن‌ها بود که در دایره توری کشیده شده بود. ایشان همیشه پتویی دورشان می‌پیچیدند که هم به خاطر بیماری بود، هم اینکه در آنجا جادر مفهومی نداشت که بخواهند با جادر ببایند. علاوه بر مادر و رضوانه، حتی بعضی از خانم‌ها که واقعاً محجبه بودند این نوع پوشش آن‌ها در زندان بود، چون چادری موجود نبود و فقط روسری داشتند.

### ■ بعد از دستگیری مادر، پدرتان چه حالی داشتند؟

پدر من یک آدم فوق‌العاده حساس هستند و شاید مثل خیلی از مردها نباشند. الان بعد از گذشت تقریباً سی روز از فوت مادر ایشان حالت عادی پیدا نکرده‌اند. آن موقع هم چه در دوران دستگیری، چه در دورانی که مادر خارج از کشور بودند پدر به خاطر همین روحیه حساس از لحاظ روحی و اعصابی خیلی شدید داغون و ناراحت بوده و اذیت شدند. شاید اگر مردی باروحیه خشن به جای ایشان بود آن قدر اذیت نمی‌شد.

نمی‌توانم توصیف کنم ولی اینکه یک مردی نمی‌داند همسرش کجاست؟! معلوم نیست قرار است چه بلایی به سرش بیاید! تصورش هم خیلی سخت است و این مسئله تنها مال پدر من نبود، برای اکثر آقایانی که آن روزها خانم‌هایشان به نوعی دچار این درگیری و دستگیری بودند، وجود داشت. در طول این دورانی که مادر حضور نداشتند؛ ما باید روال طبیعی یک زندگی معمولی را طی می‌کردیم، این طور نبود که چون مادر تشریف ندارند زندگی ما تعطیل شود؛ بالاخره بچه‌ها مدرسه می‌رفتند و من به عنوان بزرگتر خانواده مجبور بودم با همان سن کم حتماً در جلسات انجمن اولیای بچه‌ها شرکت بکنم.

خیلی چیزها همان طور که میدانید آن قدر طبیعی است که نه می‌شود به توفیق انداخت و نه اینکه آن را نادیده گرفت، بالاخره وقتی بچه‌ها به سن ازدواج رسیدند، باید ازدواج کنند. روی این حساب با همکاری بعضی از اقوام مثل یکی دوتا از خاله‌ها و دایی بزرگوارم که در این مسائل، ما و بابا را همراهی می‌کردند، الحمدالله این مسائل در جای خود انجام شد. در دوران نبود مادر؛ بچه‌ها ازدواج و وضع حمل داشتند که تهیه و تدارک جهیزیه‌ها و تهیه سیمونی‌هایشان به دنبال آن بود.

وقتی مادر، یعنی بزرگ خانواده نباشد، بچه‌ها دچار مشکلات زیادی می‌شوند. بچه‌های خانم دباغ هم شدند. مادر را که دستگیر کردند، آنسیه خواهر کوچکم یک بچه سه‌ساله بود و هنوز پستانک دردهان داشت. بچه‌ها سختی‌های زیادی را پشت سر گذاشتند که الان به اینجا رسیده‌اند و الحمدالله هر کدام ۴۰-۵۰ سال دارند،

آن روز ما همه فرودگاه نرفتیم، یکی دو نفر از دامادها رفتند و مادر را آوردند. منزل ما در نارمک بود، بچه‌ها همه در حیاط، به استقبال مادر رفته بودند در همان حال که منتظر بودند، گریه می‌کردند. آن گریه‌ها همه گریه‌های شوق و خوشحالی بود.

بچه‌دارند، خوب و بد را خودشان می‌فهمند.

### ■ از مراسم ازدواج خواهرتان که در نبود مادر اتفاق افتاد بفرمایید

وقتی به خیال خودت بزرگ خانواده هستی، مجبوری خیلی از چیزها را کنار بگذری بگنجانی. زمانی که مادر بودند من اصلاً شاید این مسئولیت را حس نمی‌کردم ولی چون اکتراوقات نبودند طوری شده بود که نمی‌خواهم بگویم مادر دوم - چون اصلاً درست نیست - ولی تقریباً مسئولیت دومی روی دوش من بود.

یکی از خواهرانم در زمانی که مادر تشریف داشتند؛ یعنی فاصله دستگیری تا رفتن ایشان به خارج از کشور، عقد شد. بعد در نبود ایشان، در بحبوحه‌ی انقلاب زمان ازدواجش بود. همان ایام حکومت نظامی بود، ما این مراسم را در خانه با تعداد میهمانان کمتری نسبت به عروسی‌های گذشته برگزار کردیم. در خانه غذایی تهیه کردیم خانم‌ها و آقایان آمدند و رفتند. آخر شب آقای داماد رفتند که پدر و مادر محترمشان را به منزل برسانند و برگردند، متأسفانه حکومت نظامی شد؛ ایشان نتوانستند آن شب برگردند و با تلفن خبر دادند. به نوعی شب عروسی داماد حضور نداشت خب این واقعاً آسمش شیرینی نیست، هر چند ناخوشایند، اما چیزی بود که بالاچار اتفاق افتاد.

### ■ به‌عنوان حسن ختام هم اگر موضوع قابل توجهی وجود دارد بفرمائید.

یک نکته‌ی خیلی مهمی را که در مورد زندگی مادر باید بگویم این است که دقیقاً نمی‌شود زندگی خانوادگی ایشان را از زندگی خارج از خانه جدا کرد، این دو زندگی درهم آمیخته است. الان ما بانوان عزیز داریم که شاغل هستند وقتی از خانه بیرون می‌روند، فقط باید به کار بیرون فکر کنند چون اگر به کار خانه فکر کنند، کار بیرون را صحیح انجام نمی‌دهند، برعکس آن هم همین طور است؛ یعنی باید این اتفاق بیافتد که خانه با مدیریت خاص خانم، سر جایش باشد و آنچه وظیفه است انجام بدهد، مدیریت کار بیرون هم همین طور، باید سر جای خودش باشد.

حالا این دو بُعد را در زندگی مادر نمی‌شود به همین صورت تفکیک کرد، چون وقتی مادر فرزندی را در خانه دارند که باید مواظب درس و مشق و رفتار... آن‌ها باشند و وقتی در بیرون خانم‌های سپاهی یا بچه‌های دانش‌آموز دیگری را به اصطلاح مدیریت می‌کنند باید در گوشه ذهن خود حواسشان باشد که؛ من در حالی دارم اینجا کار می‌کنم که در خانه وظیفه سنگینی دارم و باید به بهترین نحو هر دو را مدیریت کنم.

مسئله‌ی دیگری که من باز در زندگی ایشان باید به آن تأکید بکنم این است، کسانی بودند که انقلابی بوده و انقلاب کردند ولی وسط راه کم آوردند و وقتی دیدند که نمی‌توانند همای انقلاب این سختی‌ها و مصیبت‌ها را تحمل بکنند، حقیقتاً این آرمان را کنار گذاشتند؛ اما گروه دیگری هستند که انقلابی بودند ولی نامایماتی در این زمان‌ها برایشان پیش آمد، در عین حال که به اصول حضرت امام و رهبر انقلاب پایبند هستند، دیگر تحمل بعضی فشارها را ندارند و کمی عقب‌نشینی کرده‌اند، این‌ها هنوز هم برای ما محترم‌اند و روی چشم ما جای دارند. ولی مادر هم انقلابی بودند، هم انقلابی ماندند و تا روزی که به ملکوت رفتند، حقیقتاً انقلابی ماندند؛ نکته مهم ایشان در خانواده همیشه این بود که از رهبری جدا نشوید، یعنی اگر جدا شدید مطمئن باشید دیگر انقلابی نمی‌مانید.



گفت و گو با مجید اصفهانی، داماد خانم دباغ

# یک دنیا خاطره، بعد از استخاره

در محله ما ایشان را خانم جلسه ای صدا می زدند. آن زمان خانواده خانم دباغ و خود ایشان در خیابان از پوشیه استفاده می کردند. سال پنجاه و یک بود که با دختر بزرگ حاج خانم (راضیه دباغ) ازدواج کردم و از نزدیک شاهد خیلی از فداکاری ها و کارهای عام المنفعه ایشان بودم.



## چطور شد که شما داماد خانواده دباغ شدید؟

زمانی که ما پیشنهاد ازدواج با دختر خانمشان را مطرح کردیم چون از نظر کلاس خانوادگی در یک سطح نبودیم و آن ها از نظر اجتماعی و دینی در رده بالاتری از خانواده ما بودند و دختر خانم ایشان خواستگاران زیادی داشت برای اینکه دل من جوان را نشکند - این حقیقتی است که می گویم - بعد از بررسی هایی که کردند، به من گفتند که آقا مجید اگر صلاح می دانید استخاره کنیم و ببینیم نظر خدا چیست.

حاج خانم ما را به منزل حاج آقا طباطبایی که روبروی مسجد بود بردند - الآن هم همان جا است و مردم به آنجا مراجعه می کنند و مشاوره می گیرند - حاج خانم گفتند: ایشان قرار است داماد ما بشود آمده ایم تا از خدای خود مشورت بگیریم.

حاج آقا طباطبائی خندید و گفت: خیر است، بروید و فردا بیایید. ما مجدداً فردای آن روز نزد ایشان رفتیم و ایشان پس از گرفتن استخاره فرمودند: خیر است ان شاء الله، جواب استخاره خوب است، البته مشکلاتی وجود دارد اما خوب است.

و بلافاصله حاج خانم مقدمات ازدواج ما را فراهم کردند.

## از روزی که ساواک به منزل حاج خانم حمله کرد خاطره ای دارید؟

حدوداً پنجم، ششم شهریورماه سال ۵۱ بود که من و راضیه خانم عقد کردیم، در روز عقد مجلس زنانه و مردانه جدا برگزار شد؛ خانم ها در منزل حاج خانم بودند و آقایان در منزل ما.

فردای آن روز هم عقدکنان دختر دوم حاج خانم بود. و پس فردای آن روز نیز عقدکنان خواهرزاده حاج آقا دباغ.

چند روزی بعد از عقد ما بود که ساواک منزل حاج خانم را شناسایی کرده بود. شب جمعه بود، من در هیئت پای منبر حاج آقا طباطبائی - که خدا ان شاء الله حفظشان بکند - نشسته بودم، التهابی وجودم را فرا گرفته بود، مجلس را ترک کردم و به سمت منزل رفتم، از جلوی منزل حاج خانم که رد می شدم دیدم خانم با چادر رنگی دم درآمده است تعجب کردم، تابه حال ایشان را با آن چادر ندیده بودم سراسیمه من را صدا زد.

گفتم: چه اتفاقی افتاده؟

گفت: فقط نیا داخل که ساواکی ها ریخته اند در خانه، بابا موفق شد از خانه همسایه فرار کند اما مادر را گرفتند، الآن هم دارند کتاب ها را به هم می ریزند. اینجا بود که دیگر مسائل سیاسی حاج خانم لو رفته بود. ما آن شب خیلی سختی کشیدیم، جرئت نداشتیم به داخل خانه برویم. در آن دو سه روزی که ساواکی ها در خانه بودند فکر می کنم پانزده، شانزده نفر از فامیل و دوستان؛ هرکسی را که به آنجا می رفت و در می زد، داخل می کشیدند و بازجویی می کردند، سپس سوار ماشین کرده و به ساواک می بردند. در آنجا پس از کلی کتک کاری و تحقیق و بررسی اگر مشکلی نداشت طرف را آزاد می کردند. یکی از افرادی که در آن دوران به این شکل دستگیر شد همین آقا بهزاد همسر رضوانه خانم بود. ایشان را هم چند روزی گرفتند.

## بعد از این اتفاق رفت و آمد شما به منزل ایشان چطور بود؟

من در زمانی که خانم دباغ اسیر ساواک بودند، در شرکت لبنیات پاک کار می کردم، صبح های زود به سرکار می رفتم و شب ها دیر برمی گشتم. آخر شب ها که به منزل برمی گشتم، بعد از این که راضیه خانم از پشت بام من را می دیدند و اعلام می کردند که اوضاع آرام است و خبری نیست، داخل منزل می شدم و تا دم صبح را در منزل بودم که بچه ها نترسند و بدانند که مرد در خانه هست. مجدداً صبح به سرکار می رفتم. با همسایه ها هم هماهنگ کرده بودم که اگر ساواکی ها به خانه ریختند از دیوار به حیاط همسایه ببریم و فرار کنیم.

## وقتی که حاج خانم آزاد شد، شما به دنبال ایشان رفتید؟

یک بار که خانم دباغ در زندان بود همسر به من گفت: مجید قرار است مادرم

## اینجا مسجد نیست

یکی از اصول اصلی زندگی ایشان نمازشان بود که هیچ گاه آن را به تأخیر نمی انداختند و در بدترین شرایط نماز را در اول وقت می خواندند، هیچ چیز مانع از این نمی شد که نماز اول وقت ایشان ترک بشود. بارها شاهد آن بودم که در هر شرایطی به نماز اول وقت پایبند هستند و در هنگام اذان تمام کارهای خود را رها کرده و به نماز می پرداختند.

به عنوان مثال یک روز در ترافیک گیر کرده بودیم، اذان مغرب بود، حاج خانم به من گفتند که نگه دار می خواهم نماز بخوانم گفتم: اینجا؟ اینجا مسجد نیست. حاج خانم گفتند: همین جا در کنار خیابان نماز را می خوانم. سپس از ماشین پیاده شدند و به علت زانودردی که داشتند و قادر نبودند در حالت نشسته نماز بخوانند در همان حالت ایستاده رو به قبله، در کنار خیابان نماز را اول وقت به جا آوردند.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانی انقلابی خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

## هرکسی می‌تواند، کمک کند

حاج خانم منبع انرژی و وحدت بودند. وقتی در فامیل مهمانی می‌دادند، برای کمک به نیازمندان جمع را ساکت می‌کردند - همه گوش می‌دادند ببینند حاج خانم می‌خواهد چه بگوید - و به طور مثال می‌گفتند: کسی هست که برای خرید جهیزیه پانصد هزار تومان کم دارد، هرکسی می‌تواند، کمک کند. در همان مجلس هرکسی به اندازه وسع خودش پول درمی‌آورد و می‌داد، حاج خانم هم پول‌ها را جمع و به همین صورت، مشکل یک خانواده را حل می‌کرد؛ به این کارها خیلی دقت داشت.

را آزاد کنند.

من گفتم: کی؟

گفت: دوشنبه. حال چکار کنیم؟ چطور مادر را به خانه بیاوریم؟

گفتم: من مرخصی می‌گیرم و به دنبال ایشان می‌روم.

یادم می‌آید از جوانی که یک پیکان قرمز رنگ داشت پرسیدم: اگر تا ظهر با بنده کار کنید، چقدر می‌گیرید؟

و خلاصه قرار شد بابت رایبه ماشین تا ظهر به او ده تومان بدهم. با ماشین به مقابل وزارت امور خارجه در باغ ملی که رو بروی خیابان خیام بود رفتیم من پیاده شدم و چند قدمی جلوتر رفتم و در مقابل کمیته ضد خرابکاری منتظر شدم اما خبری نشد، نگران شدم که چرا حاج خانم نیامدند.

یکبار چشمم افتاد به پایین پله‌ها، دیدم زنی ریز چته با چادر رنگی سفید - سورمه‌ای آنجا نشسته و با سر دائماً به من اشاره می‌کند، تعجب کردم و با خودم گفتم: این کیه؟ چرا این خانم این طوری می‌کنه؟

من ایشان را نشناختم، کمی جلوتر رفتم، دیدم که خانم دباغ است؛ چقدر پیر و شکسته شده بود.

گفتم: خانم...

## مأموریت خارج از شهر

یادم هست که در مهندسی سپاه مأموریتی در خارج از تهران پیدا کرده بودم؛ که از مهاباد و میان‌دوآب به نغده، جاده‌های کوهستانی درست می‌کردند تا به عنوان راه تدارکاتی استفاده شود. کومه‌ها با لباس‌های سفید توی برف‌ها منتظر بودند به محض اینکه می‌آمدیم برای کار نیروهای ما را می‌زدند. بعد از مدتی که آنجا بودم برای مرخصی به تهران آمدم، اتفاقاً حاج خانم هم تهران بودند، میدان آزادی که رسیدم، دیدم همه جا تاریک است، به خاطر هواپیماهای عراقی که می‌آمدند موشک می‌زدند تمام چراغ‌ها خاموش بود، رفتم نارمک منزل حاج خانم، خانم بنده هم آنجا بود، تمام شیشه‌ها را چسب زده بودند، یادم می‌آید که یک دفعه وضعیت قرمز شد، حاج خانم همه بچه‌ها را جمع کردند گفتند به زیرزمین بروید تا آسیب نبینید، زمانی که وارد حیاط شدیم صدای فریاد و شیون همسایه‌ها به گوش می‌رسید و با صدای ضد هوایی همراه شده بود، در همان موقع حاج خانم با شجاعت فریاد زدند: خانم‌ها نگران نشوید الآن تمام می‌شود، الآن وضعیت سفید می‌شود.

یک روز حاج خانم به بنده گفتند که دو روز به جبهه برویم و برگردیم من هم گفتم برویم، خودشان ماشین گرفتند سوار شدیم و به سمت کردستان رفتیم. یادم می‌آید به لشکری رفتیم نزدیک به هزار سرباز در آنجا در حال آموزش بودند، به محض این که سرهنگ، خانم دباغ را دید از ایشان دعوت کرد تا برای سربازان سخنرانی کند؛ اتفاقاً در همان موقع حملات هوایی دشمن شروع شد و سربازها را در مسجد جمع کردند.

ایشان در میان آن همه سرباز و سرهنگ و توپ و تانک، با یک رشادتی حدود یک ساعت از امام حسین (ع) و یارانش در کربلا سخن گفت و به سربازها گفت: شما از نوادگان امام حسین (ع) هستید که با این شرایط راه امام خود را پیش گرفته‌اید و این گونه آن‌ها را تشویق کرد و به سربازان روحیه بخشید. در آن زمان بنده به عنوان محافظ، پشت سر ایشان ایستاده بودم تا مشکلی برای حاج خانم پیش نیاید.

با تمام این اوصافی که در رابطه با شجاعت ایشان شد، اما زمانی که حرف از مظلومیت اهل بیت (ع) می‌شد و نام حضرت زهرا (س) می‌آمد، با صدای بلند گریه می‌کردند طوری که صدای ایشان را می‌شنیدیم، صدای هق هق ایشان هیچ وقت از ذهنم بیرون نمی‌رود.

حاج خانم گفتند: نیا جلو، نیا جلو، الآن می‌آیند و شما را هم می‌گیرند، این‌ها منتظرند ببینند چه کسی دنبال من می‌آید.

من که تحت تأثیر احساساتم قرار گرفته بودم، توجهی به پیامد این مسئله نکردم و به راننده ماشین گفتم: بیا جلو

سپس حاج خانم را بغل کردم و داخل ماشین گذاشتم و به سمت منزل حرکت کردیم. وقتی به کوچه رسیدیم پدرم همراه با مردم محله در کوچه ایستاده بودند، همین‌که ما را دیدند همه صلوات فرستادند و بدون هیچ ترسی با دود کردن اسفند به استقبال ما آمدند.

تمام پاهای حاج خانم زخم شده بود و تمام بدنشان آلوده به میکروب بود، ایشان چندین سال مصیبت همین آلودگی‌ها و شکنجه‌های زندان را همراه داشتند. مشکلات تنفسی ایشان که سال‌ها با آن دست‌وپنجه نرم می‌کردند نیز حاصل همین زندان‌ها بود.

### از ویژگی‌های خواهر دباغ برایمان بگویید

از جمله ویژگی‌های دیگر ایشان می‌توان به شجاعتشان اشاره کرد؛ حاج خانم واقعاً مرد بودند، خیلی از مردها ترسو هستند اما ایشان دل شیرینی داشتند، نترس بودند، وقتی قرار بر انجام کاری می‌شد و وظیفه‌ای داشتند، کار را با تمام مشکلاتی که داشت انجام می‌دادند.

گاهی پیش آمده بود که به خاطر کارشان، شبانه به تنهایی سوار ماشین می‌شدند و به همدان می‌رفتند. یک بار در راه ماشین ایشان چپ کرد که باعث آسیب گردن، دنده‌ها و ستون فقرات ایشان شد.

یک روز بعد از ظهر به بنده گفتند که من در ایلام به جلسه‌ای دعوت شده‌ام - ایلام یک شهر مرزی است و در زمان جنگ به شدت زیر آتش بود - ماشین و راننده داده شده اما خب من کسی را ندارم، با من می‌آیی؟ من با ایشان رفتم؛ با یک کلت ۴۵، حالا ما فکر می‌کردیم که با آن می‌توانیم در مقابل مسلسل‌ها و آرمی‌جی‌ها بایستیم.

به هر صورت رفتیم و نزدیکی‌های چهار صبح بود که به فرمانداری آنجا رسیدیم؛ نه نگرانی داشت و نه کسی بود، فقط معاونی بود که او نیز خواب بود. ایشان خیلی ناراحت شد و فردای آن روز خیلی دادوبیداد کرد و شاکتی بود از اینکه چرا شهر مرزی باید این قدر بی‌دروپیکر باشد، چرا باید من داخل فرمانداری بشوم و نیم ساعت بایستم، آن وقت کسی نیاید بگوید شما که هستید؟ برای چه آمده‌اید؟! حتی با امام جمعه آنجا نیز در این خصوص صحبت کردند.

## مبارز گمنام

از جمله عوامل مهم و کمک‌کننده به موفقیت حاج خانم با وجودی که ایشان هفت دختر و یک پسر داشتند می‌توان به نقش همسر ایشان اشاره کرد.

حاج حسن آقای دباغ خودشان یکی از مبارزینی بودند که هیچ‌گاه و در هیچ کجا نام ایشان مطرح نشد. ایشان جزو کسانی بودند که توانستند اعلامیه‌های امام را در زمانی که ایشان در عراق تبعید بودند، در وسعت زیاد - شاید ده، پانزده هزار اعلامیه - تهیه و بین مردم و بازاریان توزیع کنند. شاید الآن در کلام توزیع ده، پانزده هزار اعلامیه چیز راحتی به نظر بیاید، اما این کار را در شرایط و در فضایی انجام می‌دادند که ساواک دختر ۱۴ ساله ایشان را به جرم نوشتن دو خط شعر که از رادیو ملی پخش شده بود دستگیر و به ساواک برده و تا حد مرگ شکنجه کرده بودند.

حاج آقا دباغ یکی از معدود مردانی بود که به همسر خود اجازه فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی می‌داد، برای این که خانم دباغ بتواند این کارها را انجام دهد، فضا کاملاً باز بود.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابین خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

## گفت و گو با حسن دباغ، همسر مرضیه حدیدچی

# ایام خوش آن بود که با دوست به سر شد

بچه خرجمان در نمی آید، در خانه ی ما هم همیشه به روی همه باز بود و از همدانی ها هر کس به تهران می آمد، به خانه ما می آمد و از او پذیرایی می کردیم. سفارش کردیم که برای ما کار پیدا شود تا خرجمان در بیاید.

یکی از دوستان گفت: بیا به رشت برو. گفتم: نمی خواهم به رشت بروم. می خواهم عصر که از کار خسته می شوم به کارهای دیگرم برسیم.

بعد از چند روز گفتند که اینجا یک کار برایت پیدا شده است. یکی از پسرهای مرحوم شیخ هادی در شرکت ملی ساختمان کار می کرد، گفت: ساعت یک ربع به هفت به چهارراه پهلوی می روی یک ماشین شورلت وانت سبزرنگ که اسم راننده اش علی است، آنجاست.

نمره ماشینش را هم گفت. گفت: سوار ماشین می شوی و می روی. آنجا دارند زمین را می کنند و می خواهند تلویزیون تأسیس کنند.

گفتم: شما که من را می شناسی، من هیئتی و مسجدی ام، من به آنجا بروم؟

پیش آقای سعیدی رفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم، ایشان گفت: برو

گفتم: کارگاه تلویزیون است!

گفت: ما با کلمه ها جنگ نداریم. از کجا معلوم است این ساختمان هایی که می سازند دست آن ها بماند. اگر تو نروی کس دیگری را می برند. بگذار ما آنجا یک نفر داشته باشیم.

به آنجا رفتم، دیدم دستگاه کپی در اختیار من است، اعلامیه هایی را که می خواستم چاپ کنم با همان چاپ می کردم.

چه زندگانی سختی با خانم دباغ داشتیم، برخلاف خیلی رسومات که در زمان پهلوی بود، ما اصلاً یکدیگر را ندیده بودیم و فقط شب عروسی همدیگر را دیدیم. من ۲۹ ساله را با یک دختر ۱۴ ساله ازدواج دادند. به تهران آمدیم، آنجا معلم هایی برایش پیدا کردم، مرحوم حاج کمال مرتضوی (ره)، حاج غلامحسین جعفری که امام جماعت مسجد گرمخانه مسجد بازار تهران بود...

شکر خدا چیزی نزدیک ۱۹۰۰۰ اعلامیه چاپ کردم. با یک چاپخانه آشنا شده بودم، اعلامیه ها را به او می دادم، وقتی به آنجا می رفتم، اگر کسی آنجا بود، جرئت نمی کردیم،

حرف بزنیم. اعلامیه ها را چاپ می کرد و نشانی می داد؛ مثلاً می گفت در بازار زرگرها یک حمام است، آنجا که آجرها را چیده اعلامیه ها آنجاست. ما هم یک کیسه همراه داشتیم که غلط انداز باشد، هیچ کس نمی فهمید درون آن چیست. یادم هست مرحوم شیخ هادی، پدرخانم آیت الله موسوی، امام جمعه همدان، به حجره ما آمد ۱۰۰ تومان داد، یک ورقه هم داد و گفت حاج آقا روح الله داده است که چاپ کنید.

الحمدلله حجره من محل پخش اعلامیه ها و رساله های امام شده بود؛ هر مشتری که می آمد برنج و روغن از ما نمی خواست، اعلامیه می خواست. دیدم با ۸ تا



گفت‌وگو با آقای سید محمد غرضی

## مبارز خستگی ناپذیر

در سال پنجاه و چهارم از ایران فرار کرده و به سوریه رفتیم، آنجا در خدمت عزیزی مثل آقای چنتی، مرحوم منتظری آقایان آزاد خوش و دیگران بودم، آن‌ها قبلاً در سوریه جمع شده بودند، یکی از افرادی هم که در سوریه حضور داشت، خانم دباغ بودند.

### ■ در دوران آموزش چریکی نیز شما همراه حاج خانم بودید؟

در آنجا تعداد زیادی از عزیزان دوره سیاسی، نظامی و چریکی، کارهای آموزشی و کارهای اصلاح ارتباطی را می‌گذراندند، بالاخره سوریه مرکزی بود که مقاومت فلسطین در آنجا حضور داشت، سابقه داشت، بیش از بیست سال بود که می‌جنگید؛ ما هم با مجموعه نیروهایی که در سوریه جمع بودند در لبنان، عراق و در سرزمین‌های اشغالی دیگر، فعال بودیم. ارتباط ما بیشتر با مرحوم ابوجهاد؛ نفر دوم نهضت مقاومت بود. بعد از این‌ها از سوریه رانده شدند ابوجهاد به تونس رفت و در آنجا به دست اسرائیلی‌ها به شهادت رسید.

فعالیت مجموعه ما زیر نظر حاج‌آقا مصطفی و عزیزان نجف صورت می‌گرفت و فعالیت خانم دباغ تا سال ۵۷ که امام به پاریس تبعید شدند، ادامه داشت که در این سال خانم دباغ نیز راهی پاریس شدند تا در کنار امام باشند.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابین خانم مرضیه حدیدیچی (دباغ)

### ■ از ویژگی‌های بارز خانم دباغ چه بوده است؟

ایشان بعد از ۱۵ خرداد در بیت مرحوم سعیدی بزرگ شده بودند، مرحوم حاج‌آقا سعیدی که استاد خانم دباغ بودند، خانواده مرحوم سعیدی و شخص خود حاج‌آقا سعیدی، خانم دباغ را به حاج‌آقا مصطفی و بیت امام معرفی کرده بودند. خانم دباغ مورد احترام و مورد تأیید بیت حضرت امام بودند و این‌که مورد تأیید رهبری بودند، می‌تواند شاخصه اصلی ایشان باشد.

به‌رحال سالیان سال فعالیت‌های سیاسی، نظامی و همکاری با گروه‌های نظامی، چریکی و نیروهای مقاومت در عراق، فلسطین، لبنان و حوزه علمیه نجف، همه جزو سوابق درخشان این بانوی انقلابی است.

### ■ چه شد که حضرت امام خانم دباغ را برای تشکیل سپاه همدان فرستادند؟

زمانی که خانم دباغ به همدان رفتند، سپاه همدان امکانات خاصی نداشتند، ما در تهران ایشان را ساپورت کرده و امکانات لازم را برایشان ارسال می‌کردیم. سپس شروع به ساماندهی نیروهای انقلابی کرده و سپاه را به یک مجموعه مقاوم تبدیل کردیم. از نیروهایی که در داخل کشور بودند و نیروهایی که در اطراف ما بودند در کشورهای مختلف مثل کویت، بحرین، قطر، امارات، عربستان. این‌ها به تدریج حول محور سپاه سامان داده شدند.

همچنین در افغانستان، با عزیزان افغانی که در سوریه و لبنان فعالیت داشتند، ارتباطمان برقرار بود و باینکه دو نسل گذشته و رفته‌اند، همچنان این ارتباطات برقرار است، بالأخص که در حال حاضر موقعیت سیاسی ایران در منطقه توسعه پیدا کرده است.

بنده یک دوره نماینده مجلس بودم، پس از آن در دوره‌های بعدی در سمت وزارت نفت مشغول به خدمت بودم و تا آخرین روزی که خانم دباغ به رحمت خدا رفتند، همچنان باهم در ارتباط بودیم.

### عملیات در کردستان

چون ما همسایه کردستان بودیم آنجا کومله و دموکرات بودند، در آنجا یک گروهی طاعی شدند و سرکشی کردند. از تهران شهید صیاد شیرازی به منطقه آمدند و درگیر شدند، از همدان هم خواهر دباغ با یک سری از بچه‌ها رفتند.

من قشنگ می‌دیدم خواهر دباغ لبنان هم از این مانتهای سرتاسری داشت و سرش هم بسته بود و کلاشینکف هم همراهش بود و بعضی وقت‌ها هم که سخنرانی می‌کرد آن را روی تریبون می‌گذاشت، آبهتی پیدا کرده بود.

گفت‌وگو با آقای صالح مدرسه‌ای، از بستگان خواهر دباغ

## ما را اسیر کردند بودند

آقای صالح مدرسه‌ای علاوه بر نسبت فامیلی که با خانم دباغ داشته، در مراحل مختلف تاریخی با ایشان بوده است. از زندان ساواک گرفته تا حضور در لبنان و فعالیت‌های بعد از پیروزی انقلاب، همچنین در دوران تشکیل سپاه نیز در جریان اتفاقات مختلف و شاهد فعالیت‌های مرضیه حدیدیچی بوده است. بعدتر که ایشان به عنوان استاندار همدان معرفی می‌شوند، خواهر دباغ نیز نماینده مردم همدان در مجلس شورای اسلامی بودند.

من در آن زمان، جلسه -به آن معنایی که فرض کنید علی‌آقا محمدی و آقای اکرمی داشتند- نداشتم. بچه‌ها و دوستان ما بودند و خانه ما می‌آمدند و با هم صحبت می‌کردیم اما جلسه‌ای رسمی و به آن شکل نبود؛ اما من هم به جرم حرکات انقلابی دستگیر شدم. ۲۸ خرداد ۵۲ بود. یک ماه بعد از من خانم دباغ را هم دستگیر کردند.



یک سری بند داشتند که این بندها را می‌خواستند تعمیر کنند و ما را بردند یک جایی که فکر می‌کنم مال رضاخان و زمان قاجار بود؛ طویل بود.

آخورها را تیغه کرده بودند و دو تا شده بود. نه نوری، نه هوایی. یک لامپی، باور کنید لامپ ۱۵-۲۵ بود؛ الان تردید دارم که اصلاً لامپ بود یا نبود. شرایط خیلی سختی بود، مخصوصاً برای کسانی که تنگی نفس داشتند، خانم‌هایی که وضع حمل می‌کنند، در این شرایط خیلی فشار به آن‌ها می‌آید. شخصی مثل خانم دباغ که ۸ وضع حمل داشته، شرایط برایش سخت‌تر هم می‌شود. ظهرها ما را برای دستشویی و وضو بیرون می‌بردند. خواهر دباغ در حجره روبروی محل عبور ما بودند. بین این دو دیوار ۷-۸ متر فاصله بود. یادم هست یک بار که برای وضو از سلول خود خارج شده بودم، همین‌طور که عبور می‌کردم، دیدم این بنده خدا حالش خراب شده و او را جلوی سلول خوابانده‌اند که بتواند کمی نفس بکشد. شرایط هم طوری نبود که من بتوانم سلام بدهم و حرفی بزنم.

چه شد که ایشان وارد چنین فعالیت‌هایی شدند؟ چه اتفاقی افتاد که ایشان جذب دوره‌های چریکی و آن فضای مردانه‌ای که داشت، شدند؟

همسر خواهر دباغ، آقای حاج حسن دباغ است. ایشان اسمشان در اصل مرضیه حدیدیچی است. خودشان که می‌گفتند دلیل اینکه به‌جای حدیدیچی، نام فامیل دباغ را انتخاب کردم، این است که ایشان خیلی به گردن من حق دارد و در واقع ایشان بود که من را وارد این امور کرد.

حاج حسن آقا، آدم متدینی بود، در خط امام (ره) بود، یک بازاری که دکان کوچکی در بازار تهران داشت و برنج و روغن و جایی می‌فروخت؛ ولی آنجا دیگر مشتری هایش به‌جای برنج و جای و روغن اعلامیه و اطلاعیه دست‌به‌دست می‌کردند.

### محور جلسات بود

یک بار یادم هست یک جمعی از دوستان، یعنی تقریباً همه مسئولین همدان منزل حاج‌آقا بودند و به دیدن ایشان آمده بودند، از قضا خانم دباغ هم تصادفی آن روز مهمان ما بود. هماهنگی صورت نگرفته بود. خانم دباغ وقتی این‌ها ناهارشان را خوردند آمد چند دقیقه‌ای را برای آقایان صحبت کند. در واقع مثل رئیس همه آن‌ها بود و وارد جمع که می‌شد محور جلسه بود. بسیار هم قاطع بود. قاطعیتش یک قاطعیت زنانه نبود. حالا ممکن است بعضی قاطعیت‌ها زنانه باشد، ایشان خیلی پُرنده و با قاطعیت صحبت می‌کرد.

## مسافری خوش بیان و متین

اولین آشنایی سید محمود دعایی به حضور خانم دباغ در نجف و تقاضای ملاقات با امام برمی‌گردد. البته این ارتباط در لبنان، سوریه و نوفل لوشاتو هم ادامه می‌یابد. همچنین در سه دوره حضور خانم دباغ در مجلس شورای اسلامی، دعایی به‌عنوان نماینده مردم تهران در مجلس حاضر بوده است.



شد کی طی آن فعالیت‌های علنی مبارزاتی ممنوع بود، گاهی ما برای انتشار بعضی کتاب‌ها و جزوات که ماهیت انقلابی و مبارزاتی داشت ناگزیر بودیم که خارج از عراق برویم، به لبنان و سوریه می‌رفتیم، فعالیت‌مان را انجام داده و بعد برمی‌گشتیم. طبیعتاً در این اقامت‌های موقت در سوریه و لبنان سراغ دوستان می‌رفتیم، هم‌نشینی داشتیم و از فضای گرم و صمیمی، شورانقلابی و تلاش‌هایی که می‌کردند مطلع می‌شدیم، الهام و بهره گرفته و برمی‌گشتیم. بعد از مدتی که من در عراق مانده و کمتر سفر کردم. بین ما فاصله افتاد تا من در سفری که به نوفل لوشاتو داشتیم. آنجا خواهر را دیدم که در یک موقعیت تأثیرگذار و مفیدی در کنار امام هستند.

خواهر دباغ به‌عنوان عنصر محرم و قابل اعتماد، داخل بیت با همسر امام بود. چون آموزش‌های نظامی دیده بودند و تکنیک‌های دفاعی را می‌دانستند، حضورشان در بیت و در کنار همسر امام پشتوانه و عنصر آرامش بخشی بود؛ البته به ضرورت‌ها و نیازهای داخلی بیت امام هم پاسخ می‌دادند. طبیعتاً کدبانو هم بودند، در کنار همسر امام برای برآورده کردن نیازهایی از قبیل آشپزی و کمک‌های داخلی خانواده، عنصر لایق و مطمئنی بودند. در این مسیر هم به قدری فعال و کوشا بوده که گاهی بیماری می‌شدند. یک‌بار که ایشان در بیمارستان بستری بود ما به همراه حاج احمد آقا چند باری در بیمارستان به عیادتشان رفتیم. پس از درمان و بهبودی به موقعیت خود در داخل بیت امام برمی‌گشتند.

انقلاب که پیروز شد و به ایران آمدیم دیگر از خواهر اطلاعی نداشتیم تا اینکه شنیدیم مؤسس سپاه پاسداران همدان (شهر خودشان) شده‌اند و این هم یک پدیده مبارک و میمونی بود که یک خواهر انقلابی، یک رزمنده و در واقع چریک، خواهری که آموزش‌های لازم را دیده بود، آبدیده شده بود در صحنه‌های مبارزاتی خارج از کشور و با بسیاری از گروه‌ها و طیف‌ها ارتباطاتی داشته است که هم در بین آن‌ها تأثیرگذار بوده و هم خاطراتی از آن‌ها داشته و به‌عنوان یک عنصر توانمند، منشأ ایجاد یک پایگاه انقلابی در استان خودش و الهام‌بخش برای برادران و خواهرانی که ایشان را می‌شناختند و ارتباط داشتند، شده است. اطلاعاتی این چنین داشتیم تا اینکه در مجلس شورای اسلامی ما سه دوره خدمت ایشان بودیم.

به‌هر حال فقدان ایشان خسارتی بود. خدمات ایشان هیچ‌وقت فراموش نمی‌شود، نقشی که ایشان قبل از انقلاب در ایجاد تشکل‌های مبارزاتی و انقلابی داشتند، نقشی که در دوران حضور امام در خارج از کشور به‌خصوص در پاریس داشتند و نقشی که بعد از انقلاب در تأسیس پایگاه‌های انقلابی و دفاع از انقلاب داشتند، هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود و در تاریخ نهضت اسلامی و انقلاب اسلامی ایران به‌عنوان یک سرمایه، سمبل و الگو همیشه ماندگار خواهد بود و سلام علیها یوم ولدت و یوم ماتت و یوم تبعث حیا.

قبل از انقلاب این توفیق را داشتیم که به دلیل هجرت از ایران به عراق، در محضر حضرت امام، در دفتر ایشان بوده و یک سری فعالیت‌های مبارزاتی داشته باشیم. موج رادیویی بود که ما اداره می‌کردیم. گاهی هم خبرنگارهایی را اخبار مبارزین ایرانی، مسائل و مطالب مرتبط با حرکت‌های انقلابی در ایران، منطقه و بخش‌های اسلامی که مربوط به انجمن‌های اسلامی دانشجویان در خارج از کشور بود و در اختیارمان قرار می‌گرفت، به صورت مجموعه بولتن وار تنظیم کرده و در بین دوستان توزیع می‌کردیم.

در مسیر همین فعالیت‌ها گاهی کسانی که از ایران می‌آمدند، یا ایرانیانی بودند که خارج از کشور فعالیت داشتند و در زمره علاقه‌مندان و پیروان حضرت امام بودند و مایل بودند با امام ملاقات داشته باشند، به امثال ما مراجعه می‌کردند و ما هم بعد از این که از ماهیت آن‌ها مطمئن می‌شدیم به اصطلاح صلاحیتشان را کشف می‌کردیم و احساس وظیفه می‌کردیم، حلقه وصلی بین آن‌ها و امام می‌شدیم و امام هم بزرگواری می‌کردند و می‌پذیرفتند و صحبت‌های آن‌ها را گوش می‌کردند و اگر سؤالی بود پاسخ می‌دادند. موارد متعددی از این قبیل اتفاق افتاد که من این توفیق را داشتم.

به یاد دارم آقای الویری نامی که به اتفاق همسرش از ایران آمده بود، ایشان را شهید منتظری معرفی کرده بودند. موارد دیگری هم بود، کسانی آمده بودند که صلاحیت داشته و برای ملاقات با امام ابراز علاقه می‌کردند، ما هم این توفیق را داشتیم که در ذیل این مجموعه با خواهرمان خانم مرضیه دباغ آشنا شویم.

یک خواهر محجبه، روشن، خوش بیان، متین، اهل مطالعه و درک برای ما جالب توجه بودند، جزء گروهی بودند که با مرحوم محمود منتظری همکاری داشتند. ایشان، مرحوم آقای محمد منتظری، دوستان آقای منتظری، دکتر هادی، شیخ حسن ابراهیمی و آقای مهندس غرضی بودند. دوستانی از این قبیل که باهم فعالیت‌های مبارزاتی و انقلابی داشتند و هسته‌ای را تشکیل داده بودند که در خارج از کشور هم خودشان آموزش‌هایی را می‌دیدند، هم یارانی که از ایران می‌آمدند و بنا بود که جذب این‌ها بشوند را سرویس داده و راهنمایی می‌کردند.

من تازه ازدواج کرده بودم و منزلی در اختیار داشتم ما ایشان را به‌اتفاق دوستانشان در منزلمان جا دادیم و ۷-۸ تا ۱۰ روزه آنجا افتخار دادند و قدمشان روی چشم ما بود. آنجا توفیق هم‌نشینی بیشتری پیدا کرده و در رهگذر این هم‌نشینی، ما از دانش بالا، معنویت و از احاطه ایشان به مسائل مبارزاتی و مبارزین داخل استفاده می‌کردیم. معلوم بود که ایشان از شاگردان مرحوم سعیدی و جزء گروهی که از حوزه درسی ایشان استفاده کرده‌اند، بودند؛ و مرحله‌ای از دانش ابتدایی را گذرانده بودند، قسمتی از سطح را خوانده بودند.

### ■ شما در سوریه و لبنان هم با ایشان رابطه‌ای داشتید؟

چون ساکن نجف بودم، بعد از توافقی که بین رژیم ایران و عراق



### نماینده تعیین‌کننده

من شش دوره متوالی در مجلس حضور داشتم که در سه دوره با خانم دباغ بودیم. حضور ایشان در مجلس، حضور تعیین‌کننده‌ای بود؛ البته تقریباً به دلیل شکنجه‌هایی که در دوران مبارزات دیده بودند و سختی‌هایی که بعد از انقلاب به دلیل پرکاری داشتند، نوعی خسته و فرسوده شده بودند؛ ولی در عین حال آن روحیه و حس انقلابی و بینش را در خودشان حفظ کرده بودند.

گاهی سخنرانی‌هایی داشتند، در جلسات کمیسیون‌ها فعال برخورد می‌کردند و حضورشان در مجلس برای همکاران الهام‌بخش بود. بعد از دوره پنج‌ام که دیگر ایشان به مجلس تشریف نیاوردند، من در جلساتی که خانم دکتر زهرامصطفوی در رابطه با حمایت از فلسطین تشکیل می‌دادند، ایشان را می‌دیدم که همراهی و همکاری می‌کردند و یکی از دغدغه‌های جدی ایشان کمک به نیازمندان بود. پناه دادن به کسانی بود که پناهی نداشتند. خواهران و خانواده‌هایی بودند که به خانم دباغ مراجعه می‌کردند، ایشان تحقیق کرده وقتی مطمئن می‌شدند که آن‌ها شایستگی و صلاحیت دارند، خود را متعهد می‌دانستند که برای آن افراد پناه باشند. در مسیر تأمین نیازهای آن‌ها وقتی از کمک‌هایی که دیگران می‌توانستند بکنند، مایوس می‌شدند؛ خودشان سعی می‌کرد به نحوی با کار شخصی، درآمدی را کسب و آن نیازها را برطرف کنند.

کاظم زاده از همراهی با خانم دباغ می گوید

# از لندن تا کردستان

یادم هست در همان سال اولی که خانم دباغ به خانه ما آمدند به من گفتند که اینجا من باید اسمی داشته باشم. نشستیم چهارده اسم از اسامی حضرت زهرا (س) را پیشنهاد کردیم. صدیقه؟ نه. مرضیه؟ نه. زهرا؟ نه. فاطمه؟ نه. تا به اسم طاهره رسیدیم، بعد از مکتی گفتند: این خوب است و از آن به بعد شدند خواهر طاهره.

## ■ از اولین دیدارتان با خانم دباغ بفرمایید.

اولین دیدار با خانم دباغ شب‌های یکشنبه بود که در یک جایی به نام امامزاده صالح بزرگ، جمع می‌شدند - جمعی از دانشجویان اتحادیه انجمن‌های اسلامی خارج از کشور بودند- آنجا بیشتر مسائل فرهنگی و دینی مطرح می‌شد. هرکسی که وارد جمع می‌شد، متوجه می‌شد که ضد شاه بودن خیلی در این جمع بارز نیست؛ اما کارها و فعالیت‌های فرهنگی که می‌شد جنبه‌های دینی و مذهبی داشت. بعدها به مرور که پیش رفت بُعد سیاسی آن غالب شد و کم‌کم جنبه‌های ضد شاه‌ی مطرح شد.

اولین آشنایی ما با خانم دباغ برمی‌گردد به اوایل سال ۵۷، حالا دقیق یادم نیست که چه ماهی بود ولی بعد از شهادت دکتر شریعتی در لندن بود. خانم دباغ هر عصر یکشنبه می‌آمدند به اتفاق آن کسانی که خانم دباغ با آن‌ها کار می‌کرد. آقایان و برادرانی که هرکدام سمت مبارزاتی داشتند؛ مثل شهید محمد منتظری و...

ما از خانم دباغ دعوت می‌کردیم که به خانه ما بیایند و به گرمی می‌پذیرفتند. خیلی باعث خوشحالی ما بود. من خودم شخصاً ایشان را نمی‌شناختم. یادم هست در همان سال اولی که خانم دباغ به خانه ما آمدند به من گفتند که اینجا من باید اسمی داشته باشم. نشستیم چهارده اسم از اسامی حضرت زهرا (س) را پیشنهاد کردیم. صدیقه؟ نه. مرضیه؟ نه. زهرا؟ نه. فاطمه؟ نه. تا به اسم طاهره رسیدیم، بعد از مکتی گفتند: این خوب است و از آن به بعد شدند خواهر طاهره.

در آن غربتی که داشتیم، شرایط و جو خارج از کشور هم یکسری نیازهای عاطفی ناخودآگاه برای ما به وجود می‌آورد. بعد از حضور خانم دباغ این خلأ خیلی زیبا پر شده بود. آن مهربانی مادری ایشان خیلی برای ما کمک بود.

یک روز عصر بود که برحسب اتفاق کنار هم داشتیم راه می‌رفتیم. نشستیم و من ناخودآگاه سرم را روی دوش خواهر دباغ گذاشتم. خیلی طول نکشید که من دیدم ایشان دارند تکان می‌خورند، خواستم سرم را بلند کنم اما با دستش سرم را نگه داشت. یک چند دقیقه‌ای گذشت. وضعیت که آرام شد سرم را برداشتم و گفتم: چه شده است؟ چه اتفاقی

افتاد که شما ناراحت شدید؟  
گفت: هیچی. اصرار کردم.

ایشان گفت: وقتی سرت را روی دوشم گذاشتی، من را به زندان بردی؛ حکم اعدام دوتا از دخترها را داده بودند و من باید آن‌ها را شبانه آرام می‌کردم در آن زمان عین همین حسی که سرت را روی دوش من گذاشتی به من دست داد. گفتم: اعدام شدند؟

گفت: بله.

گفتم: کجا؟

گیج شده بودم. گرچه تشنه گرفتن اطلاعات از وضعیت زندان و ساواک بودم ولی باز هم جرئت نمی‌کردم بپرسم، ایشان خیلی با احتیاط یک مقدار اطلاعات خیلی سر بسته به من گفتند و ادامه دادند: تو هر چقدر کمتر اطلاعات داشته باشی برای خودت بهتر است.

## ■ خانم دباغ به نوفل لوشاتو رفته بودند؟

سفر دوم امام به نوفل لوشاتو در زمستان، باغچه کوچکی بود که در آنجا چادر زده بودند، دانشجویها می‌آمدند و در آن چادر امام را ملاقات می‌کردند. در سفر دوم، مدیریت داخلی منزل حضرت امام (ره) با خانم دباغ بود و هر کس هم آنجا می‌آمد، ۴ روز بیشتر نمی‌توانست اقامت داشته باشد.

خانم دباغ همیشه یکی از ویژگی‌های اساسی شخصیتشان این بود که پناهگاه جوانان بودند. هر وقتی با او بودی با هر اعتقاد و دینی، تو را می‌پذیرفت و آرام می‌کرد. خود من آن موقع یک دختر جوان ۱۹-۲۰ ساله و پراز سؤال بودم. وقتی می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم، ممکن بود مثلاً من از برداشت خودم نسبت به یک موضوع، یک چیزی را بگویم، خانم دباغ فقط گوش می‌کرد و به طرف مقابل احترام می‌گذاشت. این شخصیت، باعث می‌شد ما به ایشان بیشتر اعتماد کنیم.



وقتی که حضرت امام (ره) فوت کردند ایشان به قدری مریض شدند که ممنوع‌الملاقات شدند و تا مدت‌ها هیچ‌کس، به دیدارشان نمی‌رفت. یک‌بار به دیدار ایشان رفتم، نمی‌توانستند این درد را تحمل کنند. نه اینکه باور نکرده باشند که امام (ره) فوت کرده، ولی ایشان را بیش از حد متأثر کرده بود. ایشان کسی نبودند که بنشینند و این تحمیل‌ها را خودشان بر خودشان دشوارتر کنند. تا حس می‌کردند باید بلند شوند، حتماً بلند می‌شدند، حتماً سرپا می‌ایستادند و سر آن مواضع و اعتقاداتی که داشتند می‌ماندند و کار می‌کردند.

یادم هست در جریان کردستان موقعی که من به عنوان خبرنگار رفته بودم کرمانشاه، خانم دباغ به عنوان فرمانده سپاه همدان به آنجا آمدند، من از دیدن ایشان خیلی خوشحال شدم، خانم دباغ هم همین‌طور. آن شب جلسه داشتند برای هماهنگ کردن این که به منطقه بروند. من به خواهر دباغ گفتم: چه خوب، حتماً خبرم کنید که باهم باشیم. گفتند: حتماً خبرت می‌کنم.

خانه ایشان در تهران هم پایگاه بود؛ نه تنها من، همه بودند. با دختران ایشان که کوچک بودند و خصوصاً با رضوانه خانم بنا به شرایطی، خیلی دوست شدیم و بیشتر اوقات را با هم بودیم.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابین خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

داماد خانم دباغ از فرماندهی ایشان در سپاه می گوید

# هنای وحدت

در تاریخ ۲۰ اسفند ۵۷ سپاه همدان شکل گرفت. در فروردین ماه بود که حاج خانم دباغ به دستور امام (ره) به عنوان فرمانده سپاه به همدان اعزام شدند تا منطقه غرب کشور را تحت پوشش قرار دهند و با توجه به تجربیات نظامی که داشتند، نیروهای سپاه را سروسامان بخشیدند. خوشبختانه نیروهای نظامی و انقلابی آن زمان، همگی متفق القول اعلام آمادگی کردند و شهید مدنی نیز از این موضوع پشتیبانی کرد و سپاه همدان تشکیل شد و حاج خانم دباغ به عنوان فرمانده سپاه همدان که در آن زمان مرکزیت غرب کشور بود به فعالیت مشغول شدند.

## چطور شد که شما داماد حاج خانم شدید؟

من فکرش را هم نمی‌کردم که روزی داماد ایشان بشوم، چراکه قرابت ما، قرابت تشکیلاتی بود. من اصلاً تصمیمی برای ازدواج نداشتم. آقای به نام سید احمد قشمی روزی نزد من آمد و گفت: من با حاج خانم صحبت کردم که دخترش را به شما بدهد، با پدر شما هم صحبت کردم؛ هم طرف دختر را می‌اند و هم پدر شما، فقط مانده که شما جواب بدهید. آن زمان منزل حاج خانم در تهران بود، هماهنگی‌ها توسط آقای قشمی صورت گرفت و ما به خواستگاری رفتیم. یک ساعتی ما را محرم کردند تا بتوانیم با هم صحبت کنیم و حرف‌هایمان را بزنیم، در همان ساعت اول من به ایشان گفتم: من فقط میدانم که بدترین اخلاق و رفتار را دارم، یک زندانی هم در پیش دارم. درواقع چون قصد ازدواج نداشتم، می‌خواستیم که ایشان به من جواب منفی بدهد، اما بعد از پایان صحبت‌ها ایشان جواب مثبت داد و گفت: باشد. از اتفاق بیرون آمدم. خدا رحمت کند، آقای موسوی همدانی بود، آقای موسوی نام دیگری بود و چند تن دیگر از علما. گفتند: صلوات بفرستید. صلوات فرستادیم.

و در همان جا آقای موسوی همدانی از ما وکالت گرفتند و صیغه عقد را جاری کردند و این‌گونه بود که ما ازدواج کردیم.

## شما در زمان فرماندهی خانم دباغ در سپاه همراه ایشان بودید؟

مرحوم حاج آقا سماوات اولین بار ایشان را معرفی کردند. ایشان از همان ساعت اول شروع به کار کرد بدون اینکه مراسمی باشد یا معارفه‌ای صورت بگیرد و مسئولین استانی بیایند. الحق و الانصاف همه بچه‌ها هم با اینکه اوایل انقلاب بود و هر کس یک نظری داشت، همه دیدگاه‌های خود را کنار گذاشتند و با همدلی و یکرنگی به کار پرداختند و فقط دنبال این بودند که آن دکترینی که امام (ره) تجویز کرده بودند محقق شود. حاج خانم نقش مؤثری در بین دانشگاهیان، فرهنگیان، جامعه کارگری و تمامی گروه‌های چپ و راست، علما، نظامیان و... ایجاد کرده بودند. زمانی که صحبتی می‌کردند به‌عنوان مثال وقتی با استاندار صحبتی می‌کردند و تصمیمی می‌گرفتند به سرعت وارد عمل



می‌شدند و این نبود که دنبال مسائل حاشیه‌ای باشند؛ یعنی اصولاً حاکمیت قُبُورِ عِبَادِ الدِّينِ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ بود و همه با تمام وجود علاقه‌مند بودند این خانه‌ای را که درواقع ویران شده بسازند و آباد کنند. سپاه که تشکیل شد همه گروه‌ها و جناح‌ها عاقلانه و منصفانه می‌آمدند و اظهارنظر می‌کردند، نقد می‌کردند، اینجا غلط بود، آنجا درست بود و... حاج خانم وقتی که می‌دیدند کسی حرف می‌زند، مهم نبود او چه کسی باشد؛ یک بچه باشد یا بزرگ، اگر منطقی و به‌جا بود، می‌پذیرفتند. دکتر عراقچیان که امروز رئیس بخش معماری دانشگاه بوعلی سینا است، در آن زمان جوان‌ترین عضو مجموعه بود، می‌خواهم بگویم که درواقع رفتار و برخورد حاج خانم باعث می‌شود که خروجی آن مجموعه یک جوانی باشد که فکر کند، رشد کند و تحقیق داشته باشد. اگر فضا به‌گونه‌ای بود که آن جوان سرکوب می‌شد امروز آقای دکتر عراقچی در جایگاه رئیس بخش معماری دانشگاه بوعلی نبود.

## از فضای آن روزهای سپاه و فرماندهی اش برایمان بگویید

فضای فضای فرهنگی، یک فضای دیانتی بود. خاطر می‌آید که مرحوم سماوات آن زمان یک گونی پول را آوردند و گوشه سپاه گذاشتند - فکر می‌کنم صد هزار تومان بود، خوب در آن زمان این پول، مبلغ بزرگی به شمار می‌آمد - و گفتند: هر کس هر مقدار دوست دارد، بردارد. بعد از یکی دو هفته متوجه شدند که آن مبلغ شده ۱۰۴ هزار تومان، یعنی کم که نشده هیچ، هر کس هر مقدار در جیبش بوده نیز روی آن پول گذاشته است. ببینید این فضا چه فضای زیبایی بود! وقت می‌شد افراد ۲۰ ساعت از شبانه‌روز را کار می‌کردند، اما در آن زمان واژگانی از قبیل فوق‌العاده شغل و اضافه‌کار و مأموریت و بدی آب‌وهوا و... اصلاً معنا و مفهومی نداشت. در آن زمان بحران‌ها پشت سر هم می‌آمدند و باید هر لحظه تصمیم‌سازی می‌شد، چه مباحث اداری و چه مباحث مربوط به برخی گروه‌ها و غیره و ذلک. در این شرایط علی‌رغم این‌که حاج خانم چندین سال ایران نبودند اما توانسته بودند آن همدلی را بین مسئولین و بین افراد جامعه حاکم کنند و درواقع همین همدلی یکی از رموز موفقیت به شمار می‌رفت و اثرات خود را هم در جامعه گذاشت. در آن زمان این‌طور نبود که بیایند یک چارت سازمانی بدهند و همه چیز سازمان‌دهی شده و منظم باشد، بلکه به‌صورت خودجوش همه آمدند، همکاری کردند و سپاه شکل گرفت. مردم‌ابزاری را که در دست داشتند آوردند و تحویل سپاه دادند. درواقع باید گفت مدیریت بحران به نحو‌اعلا! چراکه در آن زمان شاید بتوان گفت روز نبود که شما حداقل صدتا، دویستتا، بحران نداشته باشی و خود این، نیازمند یک فن مدیریت بحران بود که الحمدالله آن عرصه با موفقیت به سرانجام رسید.

## برای صدور انقلاب

حاج خانم برای تبلیغ انقلاب اسلامی به چندین کشور سفر کرده‌اند، بد نیست که من این نکته را هم خدمت شما عرض کنم که چیزی که امروزه به‌عنوان نیروی قدس مطرح است، بنیان‌گذار آن مرحوم سماوات، حاج خانم دباغ و بنده حقیر بودیم. امام یک کلام فرمودند که انقلاب را صادر کنید ما به فرمان رسید که صدور انقلاب یعنی اینکه افرادی بیایند و ما بگوییم این مشی امام است، حال بروید و ببینید آیا به دردتان می‌خورد یا نه؟ اگر خوب بود، ادامه دهید و اگر نه که زندگی‌تان را بکنید. خوشبختانه به کمک دوستانی که خارج از کشور بودند نیروهای مستعدی را در جهان شناسایی کردیم، آن‌ها را به ایران آوردیم تا آموزش‌های عقیدتی را بگذرانند. بعدها نام این تشکل واحد نهضت‌ها و بعدازآن هم نیروی قدس شد. عرض بنده اینجا است؛ ببینید با یک کلمه حرف امام (ره) که فرمودند انقلاب را صادر کنید - خدا رحمت کند مرحوم سماوات و حاج خانم دباغ را - یک جرقه‌ای زده شد. از فلسطین، عراق، افغانستان و چند کشور دیگر، نیروهایی که مستعد تفکر امام (ره) بودند، عدالت‌طلب بودند و علاقه‌مند به اینکه دست مستضعفین را بگیرند در اینجا آمده بودند. درواقع آن دکترینی که امام (ره) ترسیم کرد، دکترینی بود که امروزه نیز به هر کجای جهان ارائه دهیم همه به آن علاقه‌مند هستند. چراکه نگاه آن، نگاه به رشد بشر است، نگاه به ارتقاء فکری، فرهنگی و سلامت بشر و در کلان بحث می‌توان گفت نگاه به تکامل انسان است؛ در واقع یک انسان‌سازی کامل.

در سفر آخر ما به لبنان، یک خانم الجزایری آمده بود حاج خانم را ببیند. آقای ضراغی شرایط را فراهم کرد تا ایشان با حاج خانم ملاقات داشته باشند. من از حاج خانم پرسیدم: چطور با هم آشنا شدید؟ حاج خانم گفتند: در زمان مبارزات با هم بودیم و قرار بود ایشان یک هواپیمارایی انجام دهد که هواپیمای ما را زدند و بمب‌گذاری کردند.



مهدی فرهادیان از فرمانده خود می‌گوید

# دکسوز و مقتدر

خانم دباغ می‌گفت، به همسرم گفتم که تکلیف زندگی من مشخص نیست و معلوم نمی‌شود در آینده چه پیش خواهد آمد، چون بالاخره زندگی من به این شکل است مبارزه، مبارزه و مبارزه.



ویژه نامه چهارمین روز  
در گذشتن بانوی انقلاب  
خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)



## ■ از آغاز فعالیت ایشان در سپاه همدان بفرمایید

در آن زمان در همدان یک سری تعصباتی وجود داشت و نمی‌توانستند قبول کنند که یک زن به عنوان فرمانده، آن هم فرمانده نظامی منصوب شود، به همین دلیل خیلی‌ها مخالف انتصاب ایشان بودند و حتی داشتیم عده‌ای را که از طریق ضدانقلاب تحریک می‌شدند که ایشان را کنار بگذارند، دسیسه‌های زیادی هم طراحی می‌کردند.

اما ایشان مصمم آمد و با همه این افکار مبارزه کرد و سعی کرد که توجهی به این مسائل نکند و به وظایف خود بپردازد و نشان داد که یک زن هم می‌تواند در مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه، پا به پای مردان حضور داشته باشد و با جدیت فعالیت کند.

از همان ابتدای ورود ایشان به همدان، همکاری ما با یکدیگر شروع شد و دستوراتی را که می‌دادند اجرا می‌کردیم. خانم دباغ به صورت شبانه‌روزی فعالیت می‌کردند و روز و شب برایشان بی‌مفهوم بود؛ یعنی واقعاً از لحاظ روحیه، یک زن اسطوره و خستگی ناپذیر بودند.

در آن دوران آیت‌الله مدنی پشت‌گرمی خوبی برای خانم دباغ بودند و از ایشان حمایت می‌کردند. خانم دباغ هم گاه‌گاهی به نزد ایشان می‌رفتند و مسائل و مشکلات اجتماعی را که وجود داشت، برایشان مطرح می‌کردند و از ایشان خط و ربط و راهنمایی‌های لازم را می‌گرفتند، در واقع رابطه خانم دباغ با آیت‌الله مدنی رابطه مرید و مرادی بود.

## ■ این فعالیت‌ها مانع رسیدگی به فعالیت‌های منزل نمی‌شد؟

از جمله تمایزاتی که ایشان با سایر زنان داشتند این بود که؛ ضمن اینکه خود را مقید به خانواده می‌دانستند، اما زمانی که به فعالیت‌های اجتماعی اشتغال داشتند، خود را خارج از محدوده زندگی خانوادگی می‌دیدند. بارها که خود بنده پاس‌بخش بودم دیده بودم که ایشان شب‌ها را هم در داخل سپاه می‌ماندند که مبادا اتفاقی بیفتد یا مشکلی پیش بیاید؛ مسئولیت‌پذیر بودند.

این‌گونه نبود که مسائل رفاهی خود را بر همه چیز ترجیح دهند، بلکه انقلاب و امام و خط رهبری برای ایشان بسیار مهم بود و همین دغدغه‌خاطری که برای انقلاب داشتند باعث می‌شد که پیگیر مسائل انقلاب باشند و ساده از کنار مسائل پیرامون خود رد نشوند.

من از نزدیک شاهد بودم با تمام مشغله و گرفتاری‌هایی که داشتند و مسئولیتی که به عنوان یک فرمانده نظامی بر دوش ایشان بود؛ اما هیچ‌گاه در زمینه وظایف همسری و مادری کم نمی‌گذاشتند و واقعاً زندگی را به خوبی اداره می‌کردند و آن نقش مدیریتی خود در خانواده را نیز به خوبی ایفا می‌کردند. در زمان فرماندهی، بیشتر اوقات را در سپاه می‌ماندند اما گاهی هم به منزل سر می‌زدند و به همسر و فرزندان‌شان رسیدگی می‌کردند و امور درسی و مدرسه فرزندان را کنترل می‌کردند. در آن زمان منزل خانم دباغ در خیابان مهدیه بود. یک روز صبح ایشان را دیدم که تعدادی نان و یک ظرف حلیم در دست داشتند و به منزل می‌بردند؛ در واقع می‌خواهم بگویم با تمام مشغله‌ای که داشتند علاوه بر رسیدگی به کارهای

## ایشان را از زیر ماشین بیرون کشیدم

از زمان قبل از انقلاب قلب ایشان با باطری کار می‌کرد، یک بار هم که به همدان می‌آمدند، در میدان رزن ماشین ایشان چپ می‌کند که من خودم شخصاً به محل حادثه رفتم و ایشان را از زیر ماشین بیرون کشیدیم. می‌خواهم بگویم که با تمام سختی‌هایی که پشت سر گذاشته بودند اما انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است و همچنان فعال و پابرجا در مسیر اهداف خود گام برمی‌داشتند. ایشان واقعاً اسطوره مقاومت بودند و فکر نمی‌کنم در دنیا چنین اسطوره‌ای وجود داشته باشد.



#### ■ از ویژگی‌های ایشان در فرماندهی سپاه بگوئید

خانم دباغ بسیار پشتکار داشتند و شبانه‌روز مشغول فعالیت بودند. در مدتی که ما در کردستان بودیم، بارها شد که به آنجا می‌آمدند، به ما سر می‌زدند و به نیروها روحیه می‌بخشیدند و این برای ما خیلی ارزشمند بود که می‌دیدیم ایشان با وجود زن بودن و با ناراحتی‌های عدیده‌ای که داشتند به منطقه می‌آیند؛ همین امر باعث می‌شد احساس مسئولیت بیشتری در مقابل خدا و ایشان داشته باشیم و با ایستادگی و مقاومت بیشتری به نبرد بپردازیم.

ایشان پا به پای مردان حرکت می‌کردند، کار و فعالیت داشتند و هیچ وقت احساس ضعف نمی‌کردند؛ با اینکه از لحاظ جسمی و روحی مشکلات زیادی داشتند، اما به خاطر دست یافتن به اهداف والای انقلاب اسلامی مقاومت می‌کردند و هیچ‌گاه دست از تلاش و ایستادگی بر نمی‌داشتند. از نظر بنده ایشان در مراتب بالای بهشت جای خواهند داشت.

در مسائل فرهنگی، اجتماعی، نظامی و... ایشان فردی مدیر و مدبر بود و به خاطر سعه صدری که داشت در همه امور موفق و غالب می‌شد.

ایشان سعی می‌کردند روحیات افراد زیرمجموعه خود را شناسایی کنند و خود را به آن‌ها نزدیک نمایند. سپس به هر کس با توجه به خلق و خو و شخصیتی که داشت مسئولیت می‌دادند. باید گفت واقعاً هم در زمان مسئولیت ایشان کارها به درستی پیش می‌رفت.

در دوران فرماندهی، به مسئله ازدواج نیروهایشان نیز توجه داشتند و زمینه ازدواج را برای افراد فراهم می‌کردند و حتی خود ایشان واسطه وصلت تعدادی از نیروهای جوان سپاه شدند.

در تمام سختی‌هایی که اتفاق می‌افتاد از جمله مسائل مربوط به ترورهای اوایل انقلاب و... سعی می‌کردند در حیطه مسئولیتی که داشتند سریع اقدام کنند و اجازه ندهند که مشکلی برای کشور ایجاد شود.

یادم هست در کردستان روستایی بود به نام خانقاه که توسط کومله گرفته شده بود و ما پنج، شش روز را در منطقه فعالیت داشتیم تا بالاخره موفق شدیم آنجا را از لوٹ وجود ضدانقلاب و کومله پاک‌سازی کنیم. شبی که پاک‌سازی انجام شد خانم دباغ همراه شهید همدانی به آنجا آمدند. با اینکه نیمه‌های شب بود، همه نیروها با تمام خستگی که داشتند از شوق حضور فرمانده بیدار شدند و تا هنگام نماز صبح ایشان برای نیروها صحبت کرد، در آنجا یک عکس یادگاری هم انداختیم.

شجاعت و شهامت این زن وصف‌ناشدنی است، در تمام عملیات‌هایی که داشتیم حضور می‌یافت و از آنجا که ایشان فردی خداترس بود، دیگر از هیچ چیز و هیچ‌کس واهمه‌ای نداشت، با قاطعیت حرف خود را بیان می‌کرد و هیچ وقت گامی به عقب بر نمی‌داشت.

بنده یک نسبت دور فامیلی نیز با ایشان داشتم؛ خود حاج خانم برای من تعریف می‌کردند که به همسرم گفتم تکلیف زندگی من مشخص نیست و معلوم نمی‌شود در آینده چه پیش خواهد آمد، چون بالاخره زندگی من به این شکل است مبارزه، مبارزه و مبارزه؛ می‌توانی بروی و همسری اختیار کنی؛ اما ایشان قبول نکرده و گفته بودند که من پا به پای شما تا آخرین مسیر همراهتان خواهم بود.

روزی که همسرشان نیز در سپاه حضور داشتند، حاج خانم گفتند دلیل اینکه نام فامیل خود را از حدیدچی به نام فامیل همسرشان که دباغ بود تغییر داده‌اند؛ این بوده که می‌خواستند همسرشان را در پاداش و اجر سختی‌هایی که در راه انقلاب کشیدند سهیم کنند. شوهر ایشان در زمانی که خانم دباغ صحبت می‌کردند، فقط سکوت کرده بود. ایشان مرد افتاده‌حال، متواضع و باصفایی بود.

دو هفته قبل از این که ایشان فوت کنند بنده به ملاقاتشان رفتم. در بیمارستان هم با وجود تمام دردهایی که می‌کشیدند باز سعی می‌کردند که با رفتار و گفتار خود به ما الگو بدهند.

داخل منزل، به امور خارج از منزل نیز رسیدگی می‌کردند و تمام این‌ها باید درسی باشد برای مسئولین ما تا در عین اینکه به وظایف اجتماعی خود عمل می‌کنند، از مسائل مربوط به خانواده و تربیت فرزندان غفلت نکنند و آن را به فراموشی نسپارند.



گفت و گو با دکتر عروتی، مسئول دفتر خانم دباغ در مجلس شورای اسلامی

## حق مظلومان و مستضعفان، خط قرمز بود!

شور و شوق زائد الوصفی با آمدن ایشان در انتخابات همدان ایجاد شد. ما با دوستانی که عرض کردم یک جلسه و هیئتی به صورت هفتگی داشتیم. کاندیدا را برای پرسش و پاسخ دعوت می کردیم. ایشان را هم طبق معمول دعوت کردیم، یکی دو جلسه آمدند، بچه ها سوالاتی داشتند که جواب دادند. ایشان واقعاً باصلاحت صحبت کردند، به گونه ای که یک اعتماد عمومی برای همه جلب شد که ایشان می تواند برای مردم همدان نماینده خوبی باشد.



خودتان هم بخواهید پشت فرمان بنشینید، نمی شود. (یک بیکان داشتند که با همان می آمدند، راننده برای خود نگرفته بودند) می گفتند نه من خودم می توانم رانندگی کنم. همان مدت شاید چند ماه از نمایندگی ایشان نگذشته بود که ماشین ایشان نزدیک رزن چپ کرد و از استانداری به ما اطلاع دادند که ماشین حاج خانم واژگون شده است و الان آمبولانس ایشان را به همدان می آورد. به بیمارستان رفتیم و دیدیم که بنده خدا حسابی زخمی شده، ترقوه شکسته بود و کتف آسیب دیده بود و تا مدت ها مجبور بود کمربند طبی ببندد. در بحث های حوزه انتخابیه با وجودی که ایشان در تهران بود پا به پای نماینده های جوان ما که در حوزه انتخابیه حضور پیدا می کنند ایشان هم حضور داشتند.

### ■ دفتر شما کجا مستقر بود؟

دفتر ما دفتر کوچکی بود. یک خانه قدیمی را اجاره کرده بودیم که حاج خانم ماهیانه اجاره اش را پرداخت می کرد. سه تا اتاق داشت. یک اتاق که رو به روی آن بالکن بود و هوای بازتری داشت و مشرف به بیرون بود، دفتر بود. یک اتاق دیگری که نسبتاً بزرگ تر بود و ۶ متر طول داشت که یک میز جلسه ای آنجا گذاشته بودیم که اتاق جلسات بود و حاج خانم آنجا مراجعین را می پذیرفت و مسائل را بررسی می کرد. بغل این اتاق هم یک اتاق سه در سه بود که یک

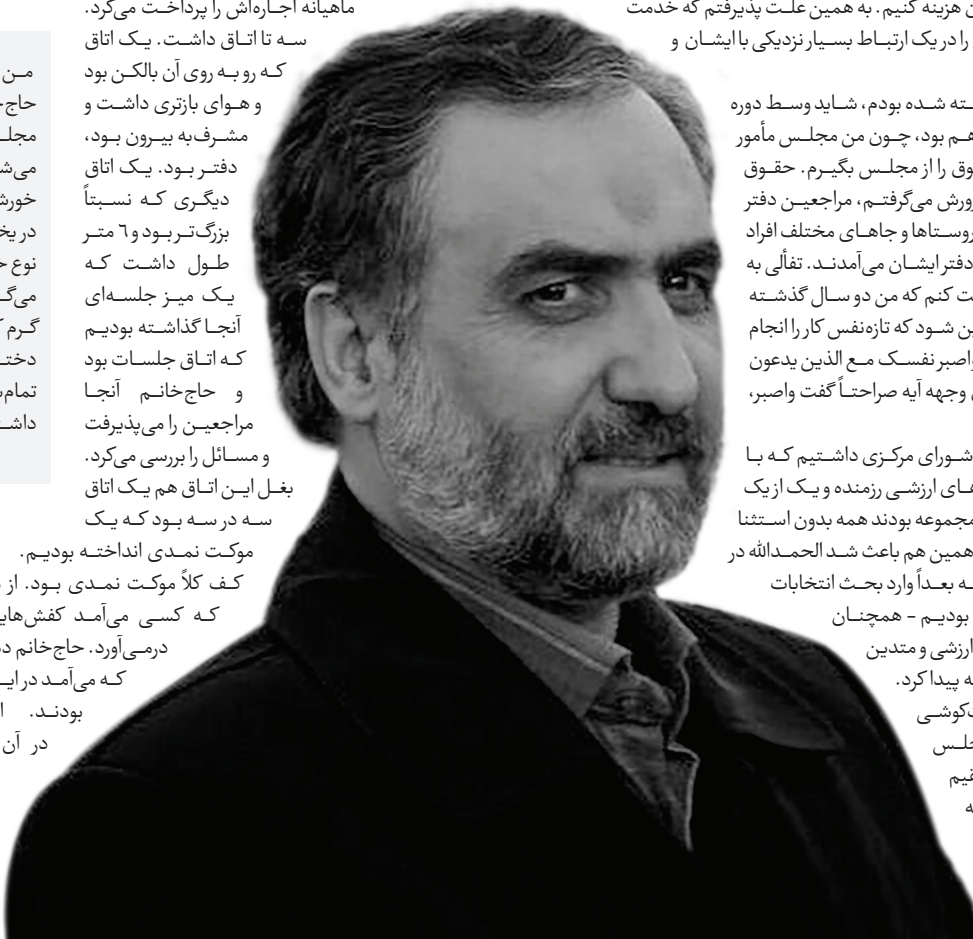
### ■ همکاری شما با ایشان در چه مقطعی آغاز شد؟

ایشان برای مجلس پنجم از همدان کاندیدا شدند. واقعاً ورود ایشان به همدان یک حماسه، شور و شغفی را ایجاد کرد. رکوردی که ایشان در سال ۷۵ در انتخابات به دست آورد، الان هم شکسته نشده است. ایشان دویست و خورده ای هزار رأی آوردند و از نظر درصد آراء تاکنون سابقه نداشته است. بعد از پیروزی ایشان در انتخابات با بنده تماس گرفتند و گفتند؛ حاج خانم می خواهند شما را ببینند - هر چند که من در کارهای ستاد نقشی نداشتم ولی با ایشان ارتباط داشتیم - خدمت ایشان رفتم، سلام و علیکی کرده و صحبتی کردیم، ایشان گفتند: من دنبال مسئول دفتر می گردم و یک ویژگی های خاصی برای مسئول دفتر در نظر گرفتم با هر کس که مشورت کردم شما را معرفی کردند؛ لذا خواهشم این است که نه نگویند و بپذیرید. گفتم حاج خانم اجازه بدهید من یک فکری کنم و بررسی داشته باشم. فکری کردم و گفتم که به هر حال یک جاهایی ما باید از خودمان هزینه کنیم. به همین علت پذیرفتم که خدمت ایشان باشم و لذا چهار سال را در یک ارتباط بسیار نزدیکی با ایشان و دفتر را اداره کردیم.

یادم هست من یک مقدار خسته شده بودم، شاید وسط دوره بود. کارهای آموزش و پرورش هم بود، چون من مجلس مأمور نشده بودم که بخوام حقوق را از مجلس بگیرم. حقوق معمولی خودم را از آموزش و پرورش می گرفتم، مراجعین دفتر ایشان هم بسیار زیاد بودند. از روستاها و جاهای مختلف افراد با مسائل و مشکلات فراوان به دفتر ایشان می آمدند. تفالی به قرآن زدم که با حاج خانم صحبت کنم که من دو سال گذشته خسته شده ام و کسی جایگزین شود که تازه نفس کار را انجام دهد آیه ۲۸ سوره کهف آمد که واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالقضات والعشیر یریدون وجهه آیه صراحتاً گفت واصبر، صبر کن!

ما مجموعه دفتری به عنوان شورای مرکزی داشتیم که با نظارت حاج خانم شامل نیروهای ارزشی رزمنده و یک از یک بهتر بود. تیپ هایی که در آن مجموعه بودند همه بدون استثنا تیپ های خیلی ارزشی بود و همین هم باعث شد الحمدالله در طول آن ۴ سال - با وجودی که بعداً وارد بحث انتخابات و ریاست جمهوری هم شده بودیم - همچنان ساختار دفتر یک ساختار کاملاً ارزشی و متدین و پایبند به اصول و مبانی ادامه پیدا کرد. حاج خانم آدم بسیار سخت کوشی بودند، به محض اینکه مجلس تعطیل می شد، ایشان مستقیم چهارشنبه بعد از ظهر رو به همدان می آمدند، ما اصرار می کردیم که شما از مجلس می آید، خسته آید و فکرتان مشغول است

من بعضی وقت ها به شوخی می گفتم حاج خانم شما که ده روز تعطیلی مجلس را به اینجا می آید حاج آقا چه می شود؟ می گفت برای حاج آقا آن قدر خورشت های متنوع درست کرده ام و در یخچال گذاشته ام که حد ندارد. ۴-۵ نوع خورشت درست می کنم و در یخچال می گذارم که حاج آقا از سرکار می آید، گرم کند و بخورد. بعضی وقت ها هم به دختران گفتم که سری بزنند که اگر غذا تمام شده بود، برای حاج آقا غذای جدید داشته باشند.



موکت نمدی انداخته بودیم.

کف کلاً موکت نمدی بود. از بیرون که کسی می آمد کفش هایش را درمی آورد. حاج خانم ده روزی که می آمد در این اتاق بودند. ایشان در آن اتاق



### باشند؟

بله پیش می‌آمد. بعضی وقت‌ها از نوع عملکرد بعضی از مسئولین واقعاً عصبانی می‌شدند. فرض کنید خانواده‌های فقیر، مستمند و دچار مشکل می‌آمدند، مراجعه می‌کردند که بعضی ادارات رفتیم و تکریم ارباب رجوع صورت نگرفته است و کاری که باید انجام می‌گرفته انجام نشده است. این یکی از جاهایی بود که برای حاج‌خانم خیلی سنگین بود و حتی با عصبانیت تلفن می‌زد و می‌گفت کار باید پیگیری شود. حتی مواردی پیش آمد که ارباب رجوع آمده و مشکل داشته و خود ایشان برای پیگیری کار ارباب رجوع به آن اداره مربوطه می‌رفتند. خیلی وقت‌ها موردی می‌گفتند تلفن بزنید فلان مسئول بیاید، ببینیم چرا کار را انجام نداده‌اند. این یکی از آن مواردی بود که واقعاً عصبانی می‌شد.

دومین جایی که من عصبانیت ایشان را مشاهده کردم جایی بود که کسی بخواهد خدای نکرده، خدای نکرده، پایه‌های نظام را خدشه وارد کند یا علیه نظام بدون هیچ منطق و استدلالی بخواهد حرف بزند. آنجا هم خط قرمز ایشان بود. سومین جایی که من می‌دیدم ایشان برایش خیلی مهم بود، بحث امام بود. خدای نکرده اگر کسی کوچک‌ترین حتی در حد کنایه و اشاره نسبت به حضرت امام صحبتی داشت، ایشان سخت می‌ایستادند، چون یک عشق و دلدادگی عجیبی به امام داشتند.

در خانه‌داری دقیقاً سعی می‌کرد حق و حقوقی که حاج‌آقا دارد تا آنجا که برایشان امکان داشت مورد توجه قرار دهد هرچند خود حاج‌آقا اجازه را به ایشان داده بود که در فعالیت‌ها باشد، یک وقتی مرحوم آیت‌الله سعیدی (ره) آمدند پیش حاج‌آقای دبایغ و ایشان صحبت کند که اجازه فعالیت‌های حاج‌خانم را بگیرد و آنجا با این تمثیل بیان کرده بودند، اگر یک بنده خدایی صبح تا شب برود کار کند و بعد نتیجه کار و تلاشش را با شما قسمت کند شما راضی هستید یا نه؟ حاج‌آقا گفته بود که چه کسی می‌خواهد این کار را انجام دهد؟ گفته بود که خانمتان می‌خواهد برود قربه الی الله فعالیت کند و ثوابش را هم می‌خواهد با شما قسمت کند و حاج‌آقا هم گفته بود که من راضی‌ام. حاج‌آقا از همان ابتدا این رضایت را اعلام کرده بود.

بعضی وقت‌ها از نوع عملکرد بعضی از مسئولین واقعاً عصبانی می‌شدند. فرض کنید خانواده‌های فقیر، مستمند و دچار مشکل می‌آمدند، مراجعه می‌کردند که بعضی ادارات رفتیم و تکریم ارباب رجوع صورت نگرفته است و کاری که باید انجام می‌گرفته انجام نشده است. این یکی از جاهایی بود که برای حاج‌خانم خیلی سنگین بود و حتی با عصبانیت تلفن می‌زد و می‌گفت کار باید پیگیری شود.

در بحث‌های سال ۸۸، دقیقاً وقتی فرمایشات مقام معظم رهبری مطرح شد، ایشان به تمام کسانی که من یادم است بیانیه دادند و سفارش کردند به همه برسانید که اگر کسی بعد از فرمایشات مقام معظم رهبری به اندازه نوک سوزن حرکتی را در خلاف آن منویات داشته باشد، برخلاف نظر امام حرکت کرده است، چون نظر امام تبعیت از ولایت فقیه بوده است. این را خودم دقیق یادم هست.

می‌خوابیدند و زندگی می‌کردند. نیم‌طبقه‌ای داشت که رایگان به یک خانم و آقای داده بودیم که بنشینند و درعین حال نظافت ساختمان را داشته باشند. در موضوعات سیاسی هم درعین حال که دیدگاه‌ها و نظرات خودشان را داشتند ولی این دیدگاه‌ها و این نظرات تا آنجایی بود که فرمانی از مقام معظم رهبری به‌عنوان فصل الخطاب نرسیده باشد. آنجایی که فصل الخطاب می‌رسید ایشان بی‌چون چرا و صد درصد تابع محض بودند و اجازه نمی‌دادند که کسی در این محدوده‌ها و چارچوب‌ها اظهار نظر داشته باشد.

بسیار دقیق بودند، یک شخصیت کاملاً فراجحای و مطیع منویات مقام معظم رهبری که در چارچوب ولایت‌پذیری حرکت می‌کرد. چون در این باور بودند که همان ولایتی که امام (ره) داشت و حاج‌خانم با تمام وجود عشق می‌ورزید که آن ولایت را بپذیرد و تمکین بکند، تماماً و کاملاً برای مقام معظم رهبری هم هست و لذا خودشان را در این مسیر یک پیرو کامل قرار می‌دادند.

### یادتان هست که حاج‌خانم در دوره مجلس خیلی عصبانی شده

شاید در طول سال‌های اخیر میزان توقف ایشان در بیمارستان بیشتر از منزل بود. به علت عارضه‌های مختلفی که به‌هرحال دستاورد رژیم منحوس پهلوی بود و حتی مجروحیت‌های که در طول جنگ تحمیلی و بعد انقلاب داشتند؛ اما همان مدتی که منزل بودند مقید بودند که در تابستان و شهریورماه مقدار زیادی ترشی درست کنند و برای هرکسی که احساس می‌کرد یک علاقه‌ای دارد، می‌فرستاد. چندین دبه برای بنده سراپا تقصیر تا بقیه دوستان، آشنایان و اقوام فرستاده بود، هرکسی یک دبه کوچک از ترشی ایشان را داشت. حتی من پرسیدم که از این ترشی برای مقام معظم رهبری هم می‌فرستند، برای بیت امام می‌فرستند. یک ظرافت‌های اخلاقی و رفتاری در ایشان وجود داشت که انصافاً برای خانم‌های امروز ما که دنبال الگو می‌گردند قابل توجه است. ایشان به‌هرحال ثابت کردند که می‌توانند الگوی مناسبی برای یک زن مسلمان باشند، با حفظ حجاب و عفت در عرصه سیاسی، مبارزاتی، دینی و همه عرصه‌ها حضور پیدا کنند و درعین حال حفظ چارچوب‌ها و حریم‌ها را مورد توجه قرار دهند.

منیره نوبخت از همراهی در مجلس پنجم می‌گوید:

## نمایندگای جامع و کامل

### ■ از دوران همکاری با خانم دباغ در مجلس پنجم بگوئید

دوره دیگری که از نزدیک در کنار ایشان بودم، دوران مجلس بود. در دوران مجلس پنجم ما در کنار خانم دباغ، با خواهرهای دیگر در مجلس بودیم. واقعاً از ویژگی‌های شخصیتی ایشان در فراز و نشیب‌ها؛ متانت، صبوری و بردباری بود. گاهی اوقات سختی‌ها و دشواری فعالیت‌های سیاسی، یک مقدار آدم‌ها را بی‌تاب می‌کند، آدم‌ها را عجز می‌کند، کما این‌که ما در فضای مجلس هم افرادی را می‌دیدیم که به هر جهت گاهی اوقات عجلانه صحبت می‌کردند و عجلانه تصمیم می‌گرفتند، بردباری آن‌ها کم بود. خانم دباغ این چنین نبود واقعاً یک شخصیت صبور و آرام بود. معمولاً در مواقعی که ضروری تشخیص می‌دادند، صحبت می‌کردند. صحبت‌های خانم دباغ پخته و سنجیده بود و مسئله مهم در واقع دین محوری و ولایت مداری بود. واقعاً یک فردی بودند که در عقیده، گفتار و در رفتار، ولایت مداری خود را حفظ کردند. اعتقاد جدی به مبانی اسلام در ایشان کاملاً مشهود بود و به اندیشه‌های امام بسیار وفادار بودند. در واقع ایشان مبنای زندگی‌شان اندیشه‌های امام بود.

من این را احساس می‌کردم که مبنای زندگی فردی و خانوادگی، فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی ایشان، همه از اندیشه‌های امام بود. هرگز در جایی، احساس

نکردم که ایشان در اندیشه‌های امام کوتاه آمده باشند، حتی در جزئیات مقید بودند و در مجموع به نظر من شخصیت بسیار جامعی بودند.

### ■ به نظر شما به چه دلیل امام خمینی در سال ۶۷ خانم دباغ را نیز برای رساندن پیام خودشان به مردم شوروی انتخاب می‌کنند؟

به نظر من امام خودشان یک شخصیت جامع بودند؛ یعنی امام در عین حالی که سیاست برایشان مهم بود، دین هم مهم بود، حتی در جزئیات و رفتارهای جزئی و کوچک. به نظر من می‌رسد که در آن انتخاب از معیارهایی که امام برایشان مدنظر بوده، جامعیت شخصیت فرد بود، در عین حال که یک فعال سیاسی است، یک فرد واقعاً مؤمن، متدین، جامع‌الاطراف و به‌دوراز تعصبات باشد. به نظر من با انتخاب امام معلوم شد که ایشان، خانم دباغ را به عنوان یک شخصیت جامع و خانمی که می‌تواند از جمیع جهات برای جامعه الگو باشند قبول کرده بودند و انتخابشان در این هیئت حداقل برای من این معنا را داشت.

### ■ از الگو بودن خانم دباغ گفتید که باید برای جوانان الگو باشند. الان به نظرتان باید چه کار کنیم که این الگو بتواند در جامعه نهادینه شود و دباغ‌ها پرورش پیدا کنند؟ الان و در شرایط حال حاضر جامعه چه راهکاری دارید؟

من یک مطلب را بسیار اساسی می‌دانم و آن شناخت و معرفت عمیق نسبت به دین است. اگر کسی که وارد هر فعالیتی می‌شود، فعالیت سیاسی، اجتماعی، اگر مبنای دینی محکمی داشته باشد، شخصیت او اعم از افکار و گفتار و رفتار قطعاً می‌تواند یک فرد تأثیرگذار باشد. اکثر مشکلات ما در این فعالیت‌ها، آنجایی پیدا می‌شود که معرفت عمیق نسبت به دین وجود ندارد و من به نظر من می‌رسد، امروز ما باید با تکیه بر

آشنایی من با خانم دباغ تقریباً مربوط به اوایل دهه پنجاه برمی‌گردد. زمانی که من دانشجوی بودم، با ایشان آشنا شدم. البته دورادور مطالبی را توسط دوستان شنیده بودم تا اینکه در یک مجتمع فرهنگی از نزدیک با ایشان آشنا شدم. در آنجا فعالیت‌هایی فرهنگی انجام می‌شد که عمدتاً آموزش‌های علوم و معارف اسلامی و مسائل سیاسی روز برای جوان‌ها بود. کلاس‌هایی برای آقایان و کلاس‌هایی برای دخترخانم‌ها داشتند؛ که ایشان نیز مری بعضی از کلاس‌ها بودند.

آن موقع جالب بود، ایشان مشغول فعالیت‌های سیاسی بودند (که کارهای بزرگی بود) اما وقت خودشان را برای جوان‌ها نیز صرف می‌کردند. حوصله کرده و در این کلاس‌ها حضور پیدا می‌کردند. برای من مهم بود که ایشان در عین حال که یک فعال سیاسی، مبارز و چریک بودند به مسائل فرهنگی، خصوصاً مسائل مربوط به جوان‌ها توجه داشتند.

به دنبال همین آشنایی و ارتباط با ایشان در سال‌های بعد مسئولیتی در مراکز دانشگاهی داشتم که بازم در آن محیط‌ها فرصتی ایجاد شد که حضور ایشان را در کنار خودم و همکارانمان داشته باشیم. آن موقع خانم دباغ به‌عنوان استاد و مری برای دخترهای دانشجو تدریس می‌کردند. عمده مباحث ایشان، تحلیل مسائل سیاسی و مسائل روز بود. همیشه در صحبت‌هایشان از مبانی فکری و اعتقادی اسلامی حتماً استفاده می‌کردند و من فکر می‌کنم رمز موفقیت خود ایشان و دیگرانی که در واقع به‌نوعی از طریق ایشان با مباحث اجتماعی، سیاسی و فعالیت‌های سیاسی آشنا شدند، این بود که مبنای اعتقادی و فکری را همیشه موردنظر داشتند.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلاب خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)





شخصیت‌هایی مثل خانم دباغ بر این مسئله خصوصاً برای گروه جوانان اصرار داشته باشیم.

دین را دست‌کم نگرفته و حاشیه ندانیم. شناخت و معرفت عمیق نسبت به دین، رفتار انسان‌ها را اصلاح و اندیشه‌های آن‌ها را محافظت می‌کند. آن وقت است که خانمی می‌شود، خانم دباغ. بانویی که در ایران و در خارج از کشور، چه در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، چه در زندان در زیر آن شکنجه‌های سخت که اکثر مردم از زبان خودشان شنیده‌اند و شکنجه‌هایی که در زندان به دختر ایشان در مقابل چشمان مادر دادند، مقاومت می‌کند.

چه چیزی شخصیت خانم دباغ را مقاوم، بردبار و صبور می‌کند، روحیه او را پرنشاط نگه می‌دارد که علی‌رغم رنجوری‌های جسمی باروحیه بسیار قوی وقتی از زندان آزاد می‌شوند، خیلی جدی‌تر از گذشته به فعالیت‌هایشان ادامه می‌دهد. به نظر من این چیزی جز باور قوی نسبت به دین نیست؛ یعنی دین‌شناسی و دین‌فهمی و معرفت عمیقی که نسبت به دین هست. لذا من در همان فضای فرهنگی هم که به آن اشاره کردم، خانم دباغ و دیگر اساتیدی که در آنجا بودند را دیدم که آن‌ها کار را از تفهیم مبانی دینی شروع کردند.

وقتی در اینجا مبانی محکم شد، فرد می‌تواند راه خودش را خوب تشخیص داده و خوب اقدام کند که کمتر دچار خطا و لغزش شود.

حقیقتاً وقتی امروز خیلی از جوانان و نوجوانان ما که دوران سخت قبل از پیروزی

انقلاب را ندیدند به این فکر می‌کنند که آیا نظام جمهوری اسلامی یک نظام کارآمد و پاسخگو هست؟! و چه میزان این گوهر ارزشمند بوده که اشخاصی مثل خانم دباغ و هزاران نفر دیگر مثل ایشان، زن و مرد، حاضر شدند زندگی خود را به پای این نعمت و گوهر گران قدر فدا کرده و تقدیم بکنند.

پاسخ به سؤالشان این است که حقیقتاً دین و یک نظام دین‌مدار آن قدر ارزشمند هست که به پای او جان‌های پاک‌ی فدا بشود و این ارزش باقی بماند. نقایص چه در زندگی شخصی، چه در زندگی اجتماعی در یک نظام حکومتی آنجایی شکل می‌گیرد که از دین فاصله می‌گیریم. امروز به صراحت باید این را برای جوانانمان بگوییم و اعلام کنیم و برایشان تحلیل کنیم.

همان‌طور که خانم دباغ در دهه ۶۰ برای جوانان ما تحلیل می‌کردند، برای دختران ما این مسائل می‌گفتند که اگر در نظام اجتماعی و سیاسی نقص می‌بینید، ناشی از فاصله‌های ما از دین است. به هر میزان که ما به دین عمل کنیم قطعاً نقایص کم می‌شود و واقعاً مکتب قوی دین اسلام است که الحمدالله شخصیتی مثل خانم دباغ را و هزاران فرد مثل ایشان را در جامعه اسلامی ما پرورش داده است، از زن، مرد، پسر و جوان، نمونه‌های بسیار خوبی را داریم که من امیدوارم این‌ها خدای نکرده به دست تاریخ سپرده نشوند، نوشته، گفته و بازخوانی بشود تا آثار خودشان را برای جامعه ما داشته باشد.

گفت و گو پروین سلیمی، نماینده مجلس پنجم

## اسطوره مقاومت، صبر و ایمان، اخلاص

پروین سلیمی تنها نوزده سال سن داشت که بازداشت شد که در دادگاه نظامی به دو سال زندان محکوم گردید که یک سال آن را در انفرادی گذراند. بعد از آن در دوران مجلس پنجم با خانم دباغ همکاری می‌شود و از نزدیک زندگی و فعالیت‌های ایشان را می‌بیند.

حق بوده اند ولی به جهت یک ناخالصی‌هایی که داشتند نتوانستند تا آخر دوام بیاورند و بالاخره این یکی روزی بروز پیدا می‌کند و چهره واقعی خودشان را نشان می‌دهند. این خیلی مهم است که یک انسانی با یک سابقه درخشان بتواند تا آخرین لحظات عمر این سابقه را با رفتارهای درست و با درک درست از واقعیت و انقلاب و آن تسلطی که بر نفس خودش

دارد بتواند تا لحظات آخر مسیر

خودش را درست طی کند و

حقانیت خودش را نشان

دهد و بروز دهد که خانم

دباغ واقعاً یکی از این چهره

های ماندگاری هستند که

به هر حال این ویژگی‌ها را

داشتند و مصداق عاقبت

به خیرگی را من در

ایشان دیدم. واقعاً

جای شکر دارد.

### ■ خانم سلیمی از شروع آشنایی با خانم دباغ بفرمایید

به عنوان یک زن مومن، شجاع، انقلابی، واقعا برای ایشان احترام خاصی قائل بودم و دلیل دوم هم این است که بنده هم به جهت این که قبل از انقلاب مدت زمانی مبارزات سیاسی داشتم و دو سال هم در زندان بودم، یک سال کمیته شهربانی بودم و شرایط زندان و شکنجه‌ها و ظلم و اذیتی که می‌کردند، درک کردم. شاید بیشتر از دیگرانی که آن شرایط را درک نمی‌کردند درک می‌کنم و برای ایشان احترام خاصی قائل هستم و این را با تمام وجودم حس می‌کنم و قبول دارم و درک می‌کنم که کسی تا یک اعتقاد راسخی نداشته باشد، نمی‌تواند بحث شکنجه و ساواک و زندانی شدن و محروم شدن از بچه‌ها و این مسائل در صورتی آدم می‌تواند تحمل کند و در واقع استقامت کند و به اصطلاح محکم باشد و اعتقاد خودش را حفظ کند که آن باور در او نهادینه شده باشد.

چون بنده هم زندانی سیاسی بودم و هزار چند گاهی در موزه عبرت جلساتی داشتیم و دوستان زندانی و سیاسی آنجا می‌آمدند و ذکر خاطرات می‌کردند که بیشتر مواقع هم خانم دباغ آنجا تشریف داشتند. با این که سالیان سال شاید سه دهه از انقلاب گذشته بود، ولی بنده می‌دیدم موقعی که ایشان صحبت می‌کنند انگار همان سال ۵۷ است یعنی هیچ آن شور و شعور و فهم و درکشان از انقلاب نه تنها کاهش پیدا نکرده بود، بلکه افزایش هم پیدا کرده بود و با گذر سنشان و گذر زمان این اعتقادشان راسخ تر بود که این را با تمام وجود من در صحبت‌های ایشان در آن حالات و احساسات ایشان که داشتند درک می‌کردم و همیشه غبطه می‌خوردم.

ساده زیستی و تبعیت ایشان از امام که به تبع آن اخلاص و تبعیتی که از حضرت امام داشتند، تبعیتشان از مقام معظم رهبری و رهبری خیلی نمود داشت که این را در صحبت‌هایشان و افکارشان می‌توان آن را به خوبی مشاهده کرد؛ یعنی واقعا کسی که اظهار می‌کند که مدعی امام است اگر بخواهد یک ذره ای خدشه در تبعیتش از مقام ولایت و ولایت فقیه داشته باشد این نشان می‌دهد که آن ادعایش یک ادعای حقیقی و درستی نیست و ایشان در این زمینه هم الحمدالله آزمونشان را خوب پس دادند و پیروز درآمدند و تا لحظات آخر عمرشان این پایداری و تبعیتشان را کاملاً می‌شد احساس کرد و به حمدالله با یک عاقبت به خیری چون خیلی‌ها در طول تاریخ بوده‌اند که در صف

گفت‌وگویی خواندنی با فاطمه تهذیبی، دختر عمه فرزندان حاج خانم

# دفتر ایشان بیشتر شبیه کمپته امداد شد بدون

ما مدتی باهم و در کنار هم زندگی کردیم، خیلی به هم نزدیک بودیم. همه اخلاق و رفتارهای ایشان از همه لحاظ برای ما درس بود. تقیدات محکمی داشتند، پشت سرکسی حرفی نمی‌زدند، از نظرفرت‌وآمد، نوع ارتباط با فامیل‌ها و آشناها الگو بودند. به همه از کوچک تا بزرگ محبت و مهریانی داشتند، توجه ایشان به همه بود، با هرکسی مطابق سن خودش رفتار می‌کردند.

## ■ خانم دباغ در دوران کاندیدا شدن برای نمایندگی مجلس، چگونه عمل کردند؟

صداقت و راستی ایشان بیشتر از همه چیز برای ما مورد نظر بود. اهل انجام کار غیراخلاقی و غیرشرعی برای رسیدن به جایگاه نبودند و این در مورد زمانی که کاندیدای نمایندگی مجلس شده بودند نیز صدق می‌کرد. هیچ کاری که خلاف میل خداوند باشد انجام نمی‌دادند، ایشان هیچ‌گاه برای رأی بیشتر آوردن دروغ نگفتند، معتقد بودند من آنچه حقیقت است بیان می‌کنم حالا هرکسی دوست داشت، رأی می‌دهد و هرکسی دوست نداشت، نمی‌دهد. در آن دوران اصلاً اهل باج دادن برای تبلیغشان که بخواهند رأی بیاورند نبودند، من دفتر سایر نمایندگان را ندیدم اما فکر می‌کنم دفتر ایشان پاک‌ترین یا جزء پاک‌ترین دفاتر نمایندگی بود.

## ■ بعد از نماینده شدن به نظر شما جایگاهی که ایشان داشتند باعث نشد تغییری در رفتارشان با بقیه ایجاد شود؟

اصلاً، در منزل رفتاری که با فامیل داشتند، همان بود که قبلاً داشتند. اصلاً خودشان را نمی‌گرفتند و این نبود که خودشان را بالاتر حساب بکنند حتی گاهی اوقات که من خانه نبودم و به بیرون می‌رفتم آن قدر باهم راحت بودیم که در خانه می‌ماندند وقتی برمی‌گشتم می‌دیدم که ظرف‌ها را خودشان شسته‌اند و یا غذا آماده کرده‌اند. یک سال ماه رمضان در یادم هست که من باید برای مراسم ختمی که خارج از شهر بود، می‌رفتم. وقتی رفتم با خودم گفتم زود برگردم؛ چون ایشان در منزل ما بودند، غذا درست کنم. آدم دیدم قشنگ غذا را آماده کرده، سفره را هم انداخته‌اند. همه چیز آماده بود، مثل منزل خودشان اینکه بخواهد بگوید این کار به من مربوط نیست اصلاً این‌طور نبود.

## ■ در ایام نمایندگی که در منزل شما بودند چه رفتارهای قابل‌توجهی در ایشان مشاهده کردید؟

در صرفه‌جویی و اسراف نکردن بسیار دقت داشتند، حتی اگر یک قاشق غذا در بشقاب می‌ماند، اجازه نمی‌دادند دور ریخته شود، نگه می‌داشتند برای دفعه بعد، یا اگر لیوان آبی را می‌خواستند، همیشه می‌گفتند نصفه بریزد که بتوانم بخورم. هر موقع خرید داشتند، خیلی با حساب و کتاب انجام می‌دادند که یک موقع چیزی اضافه نباشد و اسراف نشود. می‌گفتند من چیزی که لازم ندارم برای چه بخرم؟ فقط وقتی لباس ایشان کهنه می‌شد و می‌دادند می‌رفت، یکدست لباس بجای آن می‌خریدند، این‌که کمدشان پر از لباس باشد، اصلاً به این صورت نبود. بیشتر به فکر مردم و مستضعفین بودند، یعنی اگر خودشان هم نداشتند بخورند به فکر این بودند که به دیگران کمک کنند. یک بنده خدایی

اگر نیازمند بود، شب و روز نداشتند تا اینکه بتوانند به او کمک کنند و نیازش را مرتفع کنند.

بیشتر حقوقشان صرف افرادی می‌شد که برای کمک به دفتر ایشان مراجعه می‌کردند، به قول یک بنده خدایی دفتر ایشان بیشتر شبیه کمپته امداد شده بود، همه برای کمک خواهی می‌آمدند. هیچ چیز برای خودشان نگه نمی‌داشتند تا آنجایی که می‌توانستند به مردم کمک می‌کردند.

آن روزها همه خاطره بود، یعنی آن سال‌ها ما چیزهایی را دیدیم که تا به حال ندیده بودیم، به یاد دارم حاج خانم که برای نمایندگی به همدان آمده بودند، دختر امام هم به خاطر خانم دباغ تشریف آورده بودند، فکرش را نمی‌کردم که دختر امام را از نزدیک ببینم. بعد از برنامه‌ای که در روز داشتند بایکدیگر شام به منزل ما آمدند، همه مسئولان شهر هم حضور داشتند، امام جمعه آن دوران، حاج آقا موسوی هم بودند. خانم دباغ برای میهمانان صحبت کردند. یک باره برق رفت، همه از این اتفاق شوکه و ناراحت شدیم. حاج خانم هم به خاطر حضور دختر امام کمی نگران شدند که چه اتفاقی افتاد، مأمورین امنیتی دور خانه آمدند و گفتند مواظب باشید یک موقع برای کسی اتفاقی نیفتد و حادثه‌ای پیش نیاید، خلاصه آن شب با پیگیری و تماس‌های صورت گرفته، برق را وصل کردند.

■ روزهایی که با ایشان زندگی کردید، قطعاً عبادات ایشان را هم دیده‌اید، از آن لحظات چیزی به یاد دارید؟ نماز اول وقت ایشان ترک نمی‌شد، هر کار یا برنامه‌ای داشتند، مهمان بودند، جایی می‌خواستند بروند یا با کسی داشتند حرف می‌زدند تا صدای اذان می‌آمد باید نمازشان را می‌خواندند.

ایشان در یک اتاق جدا می‌خوابیدند، نیمه‌شب‌ها آرام بلند می‌شدند که کسی متوجه نشود، اما من خوابم سبک است و وقتی که حاج خانم نماز شب می‌خواندند، صدای ناله‌ها و گریه‌هایشان را از اتاق خودم می‌شنیدم و متوجه می‌شدم.

## ■ از دوره‌های خانوادگی که با فامیل و ایشان بود کمی بریمان بفرمایید؟

دوره‌ها جمع می‌شدیم در فامیل، خیلی‌ها دوست داشتند ایشان از خاطرات گذشته‌اش تعریف بکنند، معمولاً هرکسی برنامه‌ای داشت و اگر مشورت یا راهنمایی می‌خواست، در آن دوره‌هایایی که داشتیم از ایشان مشورت می‌گرفت و این جلسات به بطالت نمی‌گذشت. همان یک ساعت هم که فامیل دور ایشان جمع می‌شدند، از ایشان نهایت استفاده را می‌بردند. یکی سؤال مذهبی، دیگری سؤال سیاسی، یکی مشکلی داشت و از ایشان سؤال می‌کرد، بعضی هم از گذشته ایشان سؤال می‌کردند، حاج خانم با آرامش جواب همه را هم می‌دادند.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابی خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

خیلی ساده زیست بودند، لباسی که قیمت متوسطی هم داشت نمی‌خریدند چه برسد به قیمت بالا؛ حتی من یک بار چادر مشکی برایشان خریدم که قیمتش هفتاد هزار تومان بود، گفتند؛ نه فاطمه جان، این گران است! این را نمی‌خواهم، چادر ارزان‌تر برای من بگیر. در قبال و بعد از نمایندگی هیچ تغییری در مدل پوشش و وسایل منزل و... ایشان ایجاد نشد.

در زمانی که خانم دباغ در خارج از کشور بودند، دایی بنده (همسر ایشان) بالینکه خود مبارز بودند و از فعالیت‌های حاج خانم راضی بودند اما خب خیلی دلتنگ ایشان می‌شدند. خیلی به حاج خانم علاقه داشتند وقتی دوره‌ها جمع بودیم و جای ایشان خالی بود، خیلی برایشان سخت بود، یک وقت که از حاج خانم می‌پرسیدیم تا اسم ایشان می‌آمد، این مرد اشک‌هایش جاری می‌شد ولی می‌گفت خودم راضی بودم که برود.

گفت‌وگو با خانم کهایبی  
همراه همیشگی دوران نمایندگی

## نمایندگان کسوز مردم

آنچه از دستشان برمی‌آمد برای محرومین و مستضعفین دریغ نمی‌کردند، می‌فرمودند؛ بروید به منزل آن‌ها سرکشی کنید، حتی روستاها. از تهران لباس و خواروبار تهیه کرده و می‌فرستادند، می‌گفتند: سعی کنید به مستحق واقعی برسید. هر کاری را که پیگیری می‌کردند تا به نتیجه نمی‌رسید، دست از کار برنمی‌داشتند.

نرفته بود. روزی برای زیارت شهدا و اهل قیور به باغ بهشت رفته بودیم، میت زنی را برای تطهیر آورده بودند که همراه او کسی نبود، حاج خانم وارد اتاق تطهیر شدند، بعد از تطهیر میت، تربت امام حسین (ع) را که از حضرت امام (ره) همراه خود داشتند، مقداری زیر زبان میت گذاشتند و برای او دعا کردند.

### ■ شنیده‌ایم که ایشان چند بار بیمار شدند. در آن ایام شما هم با ایشان بودید؟

چند بار ایشان شفا پیدا کردند، از جمله؛ چند سال پیش در مغز ایشان غده‌ای وجود داشت که پزشکان جرئت عمل نداشتند، به مشاهد رفتند و به آقا علی بن موسی‌الرضا (ع) متوسل شدند. زمانی که برای درمان به پزشک مراجعه می‌کنند، آن‌ها با تعجب می‌گویند: بگویید چه کار کردید؟ این غده کجا رفت؟ همچنین سه ماه پیش در منزل می‌افتند؛ بینی‌شان می‌شکند، کتف از جا درمی‌آید، دنده و دو مهره کمر شکسته می‌شود که ایشان را به بیمارستان می‌رسانند. دکترها جرئت نمی‌کنند که وی را عمل کنند؛ می‌گویند ممکن است فلج شود. رئیس بیمارستان مسئولیت هراتفاقی را به عهده می‌گیرد و می‌گوید: باید عمل شود. بعد از عمل دوازده روز در کما می‌روند.

ایشان می‌گفتند: دیدم که فوت کرده‌ام، جسمم را روی سنگی گذاشته‌اند. روحم کنار جسمم ایستاده و نگاه می‌کند، به بالای سر نگاه کردم دو خانم را دیدم که سرتاسر لباس سبز پوشیده بودند و یک نوزاد را که در پارچه سبزی پوشانده شده بود به دست من دادند و گفتند این را بگیر و به این فرد برسان.

با ترس که می‌آید بچه بیفتد، او را گرفتم و از پله‌ها بالا رفتم. همین‌که به آخرین پله رسیدم، کیبوتری بچه را از دست من ربود، من با شرمندگی از پله‌ها پایین آمدم و با عذرخواهی از آن دو خانم گفتم: من نتوانستم امانت را به صاحبش برسانم، نتوانستم وظیفه‌ام را به خوبی انجام دهم. آن دو خانم گفتند: نه شما توانستید، امانت را به صاحبش رساندید.

یک باره دیدم روحم از دهان وارد جسم شد، بلند شدم و نشستم دیدم پزشکان و بچه‌هایم دور تخت جمع هستند و گریه می‌کنند با صدای بلند گفتم: از کنار من بروید. به من دست نزنید.

پزشکان می‌گفتند: خانم دباغ حرکت نکنید شما عمل کرده‌اید.

### ■ ماجرای فیش حقوقی ایشان را هم بفرمایید

حدود سه ماه پیش که ایشان از بیمارستان مرخص شدند و شفا پیدا کردند، در منزل خدمتشان رسیدم آن موقع بود که داستان شفای ایشان را تعریف کردند و در ادامه گفتند: می‌دانید حقوق من چقدر است؟ این موضوع را برای اولین بار بود که با من مطرح می‌کردند، گفتند: من نهصد هزار تومان می‌گیرم، حقوق بازنشستگی دوره پنجم مجلس را به من می‌دهند. بنده گفتم: من که مدرکم از شما پایین‌تر است یک میلیون و صد هزار تومان می‌گیرم، چطور شما نهصد تومان می‌گیرید؟! خیلی ناراحت شدم که حاج خانم با آن همه پُست و مقامی که داشتند، فرمانده سپاه، استاد دانشگاه، سه چهار دوره نماینده مجلس چرا باید آن قدر کم حقوق بگیرند!؟

ستاد انتخاباتی ایشان از معنویت خاصی برخوردار بود، همه مخلصانه و با وضو شرکت می‌کردند، ایشان بر اساس آیات مبارک قرآن، هفت شرط برای مبلغان گذاشته بودند و می‌فرمودند با رعایت این موارد تبلیغ کنید، از جمله آن‌ها؛ با توکل بر خدا قدم برداشتن، با وضو بودن، از غیبت کردن راجع به سایر کاندیداها پرهیز کردن و ...

### ■ از منزل حاج خانم برایمان بگویید، چگونه زندگی می‌کردند؟

زندگی بسیار ساده‌ای داشتند، سال ۷۵ منزل ایشان مهمان بودم، فرش‌ها که در اتاق حاج خانم پهن شده بود رُخ نداشت. منزل ایشان در نهایت سادگی، بسیار مرتب و با برنامه بود، حتی برای آب دادن به گلدان‌ها نیز برنامه نوشته بودند؛ که هفته‌ای ۲ بار، چه روزهایی، چه ساعت‌هایی به گلدان‌ها آب داده شود.

نهایت استفاده را از هر چیزی می‌کردند، ورودی درب منزل ایشان دو بیت شعر به چشم می‌خورد که ناخواسته انسان را به خواندن وامی‌داشت؛

مرا خانه‌ای نیست در خور دوست / اگر هست از یمن تشریف اوست  
در این خانه هر کس که پا می‌نهد / قدم بر سر چشم ما می‌نهد

کتابخانه بسیار بزرگی داشتند. عکس بزرگ حضرت امام رحمت‌الله، حاج آقا مصطفی، حاج احمد آقا، آیت‌الله سعیدی و عزیزان دیگر روی دیوار منزلشان به چشم می‌خورد. یک دست مبل بسیار ساده در اتاق بود که با متانت خاصی می‌گفتند: از مادرم به من رسیده.

فریفته زیورات دنیا نشده بودند، حتی یک قطعه طلا هم نداشتند.

چند سالی بود که در منزلشان برای اقوام و دوستان ترشی درست کرده و می‌فرستادند. از اسراف کردن به شدت پرهیز داشتند، حتی اگر میوه نیم‌خورده‌ای را می‌دیدند، می‌شستند و میل می‌کردند. در پاک کردن سبزی بسیار دقیق بودند که اسراف نشود، آشغال سبزی و پوست میوه‌ها را در کیسه‌زباله‌ای جدا می‌گذاشتند و می‌گفتند: ممکن است کسی برای استفاده مرغ و خروس ببرد.

نسبت به صلح بسیار دقیق بودند، به همه اقوام سر می‌زدند و دلجویی می‌کردند، حتی نوه خاله، نوه عمو و دورتر از آن. اگر خدمت ایشان دیرتماس می‌گرفتیم، ایشان تماس می‌گرفتند و جویای سلامت همه می‌شدند، به عنوان مشاوره‌ای آگاه، متعهد و دلسوز از وجودشان استفاده می‌شد.

### ■ از ویژگی‌های شخصیتی ایشان خاطره‌ای در ذهن دارید؟

به یاد دارم کفش ملی می‌پوشیدند، کفششان کهنه و مندرس شده بود، به فروشگاه کفش ملی واقع در خیابان پاستور رفتیم، ایشان یک جفت کفش خریدند و به پا کردند. کفشی که پایشان بود را کنار باغچه در خیابان گذاشتند و گفتند: شاید به کار کسی بیاید.

من آهسته کفش را برداشتم تا به عنوان یادگاری برای خودم نگه‌دارم، کفش را تعمیر کردم.

روزی ایشان می‌خواستند برای سخنرانی تشریف ببرند که ناگهان پاشنه کفششان کنده شد.

گفتند: کسی هست که کفش را تعمیر کند؟

بنده کفشی که قبلاً تعمیر کرده بودم را جلوی پایشان جفت کردم، بسیار خوشحال شدند و مدت‌ها از آن کفش استفاده می‌کردند.

به خانواده شهدا ارادت خاصی داشتند و برای دلجویی و سرکشی به منزل آن‌ها می‌رفتند، شهدایی را پیدا می‌کردند که حتی بنیاد شهید برای سرکشی به منزل آن‌ها



ویژه نامه چهارمین روز  
درگذشت بانوی انقلابی  
خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)



# امتیازی برای خود قائل نبود

خودش را ملزم می‌دانست که حداقل هفته‌ای یک بار به ما سر بزند تا مبادا بچه‌ها احساس دلتنگی کنند، ساعت‌ها با بچه‌ها بازی می‌کرد و با زبان خودشان با آن‌ها صحبت می‌کرد.

## ■ از آغاز آشنایی خود با خانم دباغ بفرمایید

از سال ۱۳۶۰ ما با هم آشنا شدیم؛ یعنی تقریباً حدود دو سال بعد از انقلاب. آشنایی ما برمی‌گردد به سفری که برای دیدار با جمعیت زنان لبنان با هم عازم سوریه و لبنان بودیم. سفر ما دو هفته طول کشید و در مدتی که آنجا بودیم دیداری هم از بخش جنوب لبنان داشتیم. خوب بالاخره خانم دباغ مدتی را در آنجا به عنوان مبارز فعالیت داشتند و به همراه مبارزان فلسطینی و لبنانی علیه نیروهای اشغالگر اسرائیل جنگیده بودند و همه ایشان را می‌شناختم؛ مایل بودند که بازدید را از آن مناطق بجا آورند، من نیز در این بازدیدها ایشان را همراهی کردم.

بعد از آن سفر بنده به مناسبت‌های مختلف در خدمت ایشان بودم. جمعیت زنان جمهوری اسلامی که شکل گرفت ما با هم در آن تشکل مشغول فعالیت شدیم. خانم دباغ در جمعیت حمایت از فلسطین که آقای محتشمی پور دبیر و آقای کروی مؤسس آن بودند، حضور داشتند و من هم در خدمتشان بودم. به هر حال در طول این سنوات، همواره در خدمت ایشان بودم. راجع به خصوصیات و خلقیات ایشان مطالب بسیاری گفته شده، اما آنچه بنده می‌خواهم به عنوان مهم‌ترین شاخصه ایشان در رابطه با انقلاب برای شما بیان کنم عشق و علاقه خاصشان به امام (ره) بود، یعنی هیچ‌گاه بر نمی‌تافتند که کسی بخواهد نسبت به حضرت امام (ره) اهانتی بکند یا حرف نابجایی بزند.

## ■ ایشان در جمعیت زنان چه فعالیتی انجام می‌دادند؟

وقتی وارد جمعیت زنان شدند از جمله کسانی بودند که علی‌رغم بیماری و کهنسنتی سن و سختی طی مسیر از راه دور، خودشان را ملزم می‌دانستند که هفته‌ای یک بار را به جمعیت زنان سر بزنند و تا همین روزهای آخر هم ایشان این کار را انجام می‌دادند، توضیحشان هم این بود که؛ این جمعیت به امر امام (ره) شکل گرفته است و چون امام (ره) دستور دادند که خانم‌ها فعال باشند، من وظیفه خودم می‌دانم که این را سر پا نگه دارم.

و تا آخر هم واقعاً مقاومت کردند که این مجموعه بتواند فعال بشود و روی پای خود بایستد. حتی یک بار بحث انحلال جمعیت مطرح شد و گفته می‌شد که جمعیت دیگر خیلی کارایی ندارد و باید منحل شود، ایشان گفتند: به ولای

## برای دامادش خواستگاری می‌رفت

ایشان یک دختر جوان و زیبارویی داشتند به نام آمنه که حدوداً فکر می‌کنم ۱۷ سالش بود که سرطان حنجره گرفت. حدود پنج، شش ماه از ازدواجش می‌گذشت که دچار این عارضه شد و علی‌رغم درمان‌هایی که انجام دادند، معالجات مؤثر واقع نشد و ایشان فوت کرد. این قضیه مال سال ۶۳، ۶۴ است. ایشان بعد از اینکه دخترشان فوت کرد، خودشان برای دامادشان به خواستگاری می‌رفتند و به دامادشان اصرار می‌کردند که تو باید ازدواج کنی و نباید صبر کنی، حالا خواست خدا این بوده که آمنه برود. شما فکر کنید؛ چقدر سخت است که یک مادر بتواند این را تحمل بکند، کمتر کسی پیدا می‌شود که چنین برخوردی را در شرایط سخت داشته باشد.

## همیشه به فکر بچه‌ها می‌بود

همسر بنده که شهید شدند دو فرزند دوقلو داشتیم که چهار سالشان بود. خانم دباغ خودشان را ملزم می‌دانستند که حداقل هفته‌ای یک بار به ما سر بزنند تا مبادا بچه‌ها احساس دلتنگی بکنند، ساعت‌ها با بچه‌ها بازی می‌کردند، با زبان خودشان با آن‌ها صحبت و با ملاحظت با آن‌ها برخورد می‌کردند. این رفتار ایشان برای من درسی بود در زندگی که یک فردی با چنین شخصیت و جایگاهی می‌آید و می‌نشیند ساعت‌ها با بچه‌ها بازی می‌کند که مبادا آن‌ها احساس غربت و بی‌پدیری بکنند.

علی‌اگر من بگذارم. اگر همه شما هم بروید، من می‌روم و یک جمعیت دیگر راه می‌اندازم. چون اراده امام این بود که جمعیت فعال باشد. راجع به این مسئله که کار سازمان یافته و کار تشکیلاتی را برای قشر بانوان مملکت بتوانند انجام دهند، بسیار پیگیر بودند. از جمله فعالیت‌هایی که در جمعیت زنان صورت گرفته می‌توان به این مورد اشاره کرد که اولین بار، این جمعیت زنان بود که خانم‌هایی را معرفی کرد برای مجلس دوم؛ خود خانم دباغ هم انتخاب شدند. در واقع ما توانستیم در آنجا یک حرکتی را انجام بدهیم و ضرورت حضور زنان در مجلس شورای اسلامی را مطرح کنیم، چون در آن زمان هیچ تشکل سیاسی دیگری جز جمعیت زنان جمهوری اسلامی ایران نداشتیم، البته بعدها جمعیت‌های دیگری به وجود آمد، از جمله جمعیت زنان انقلاب اسلامی و... البته خانم طالقانی تشکیلاتی را داشتند، منتها تنها جمعیتی که وسیع بود و خانم‌های مختلفی را تحت پوشش خود داشت، همین جمعیت زنان جمهوری اسلامی بود. آن کاری که توانست این جمعیت انجام دهد در عرصه انتخابات و مشارکت دادن زنان در تصمیم‌گیری‌ها برای مجلس شورای اسلامی بود که خانم دباغ روی این مسئله خیلی مانور دادند و تأکید داشتند.

## ■ ظاهراً ایشان در دوره‌ای هم مسئول زندان زنان بوده‌اند

بله نکته‌ای که جای تأمل دارد این است که یک دوره کوتاه ایشان مسئول زندان زنان بودند. در آنجا عده‌ای از زنان با فرزندان شیرخوارشان در بند بودند، خانم دباغ تلاش می‌کردند کاری بکنند که این‌ها آزاد شوند. از یک تیم مددکاری که بنده هم جزو آن‌ها بودم خواستند که کمکشان کنیم.

یادم هست که همیشه سعی می‌کردند به نحوی از خطاهای آن‌ها اغماض بکنند و مرتباً این‌ها را نصیحت می‌کردند که به زندگی‌هایتان برگردید، به فکر فرزندانان باشید؛ خانم دباغ نسبت به این‌ها خیلی منعطف بودند. از جهت موقعیت خانوادگی هم خوب به هر حال صاحب هشت فرزند بودند و تعداد زیادی نوه داشتند. این‌ها بهترین کسانی هستند که می‌توانند نشان‌دهنده این باشند که خانم دباغ چگونه آن‌ها را تربیت کرده و چه طوری همه را با یک چشم نگاه کرده است.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلاب خانم مرضیه حدیدی (دباغ)



# نباید انقلاب را به دست کسانی بدهیم که آمریکا و انگلیس حامی آنها هستند

وقتی که حرف از ولایت و ولایت‌پذیری می‌شود، قطعاً یکی از شاخص‌های مهم معاصر ما به سال ۸۸ و مواضع افراد در ایام فتنه بازمی‌گردد. فتنه‌ای که سنگ محک شد برای همه، به خصوص خواص جامعه. آن‌طور که اطرافیان خواهر دباغ می‌گویند یکی از ویژگی‌های بارز ایشان، ولایت‌مداری بوده است خصوصیتی که در مصاحبه‌ها و پیام‌های ایشان در سال ۸۸ به چشم می‌خورد. در ادامه گزیده‌ای از برخی مصاحبه‌های ایشان را در رابطه با فتنه مرور می‌کنیم.

## ■ نظرتان راجع به فتنه ۸۸ چیست؟

خیلی مایل نیستم وارد آن بحث شوم، چرا که دلم خیلی آزرده می‌شود و اعصابم به هم می‌ریزد، واقعاً تحمل آن برایم سخت است ولی واقعاً خدا لطف کرد که انقلاب نجات پیدا کرد. متأسفانه بعضی اتفاقات در این قضیه روی داد که زبینه جمهوری اسلامی نبود منتها در هر اتفاقی بالاخره یکسری اختلالات وجود دارد اما آقا بحمدالله خوب توانستند قضیه را جمع کنند. این هم شاید بیشترش عنایات الهی بود و داشته‌های قبلی ایشان و شناختی که از دشمن و توطئه‌های آن‌ها داشتند، چرا که ایشان به زیربنای قضایا پرداختند نه به مسائل ظاهری و اینکه چه شعاری ردوبدل شده و...

اگر یک در هزار، چه من، چه خانم مصطفوی (دختر گرامی امام)، چه سایر خانم‌های جمعیت [جمعیت زنان جمهوری اسلامی] می‌دانستیم که قضایا به اینجا کشیده خواهد شد، به هیچ وجه به آقای موسوی رأی نمی‌دادیم در آغاز آشوب‌ها، چند پیغام هم این طرف، هم آن طرف دادیم که مسائل باید به شکل اصولی حل شوند، ولی دیدم بحث فقط این است که این یکی می‌گوید من باشم، آن یکی هم همین را می‌گوید. انسان احساس می‌کند حالا که دشمن آمده و می‌خواهد پایه یک طرف قضیه را روی شانه‌های خودش بگیرد، طبیعتاً نباید به این جریان کمک کنیم.

اگر قرار باشد باین همه مصائبی که تحمل کرده‌ایم، انقلاب را دست کسانی بدهیم که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها از آن‌ها حمایت می‌کنند، طبیعی است که چنین چیزی را بر نمی‌تابیم.

## ■ به نظر شما چرا نیروهای چپ اسلامی دهه ۶۰ و ۷۰ به این سمت متمایل شدند؟

فکر می‌کنم همه انقلابی‌های سال‌های ۵۷ و ۵۸ یکسان نبوده‌اند. شما این مثال را در نظر بگیرید؛ وقتی سیل در محله‌ای می‌آید هم خانه روحانی محله

را و هم خانه چاقوکش محله را می‌برد. نباید گفت سیل فقط خانه علما را برده است. وقتی هم انقلاب پیروز شد کسانی که کنار بودند و دلشان نمی‌خواست قاطی مسائل شوند به حساب ظاهر فریبی که باید بوده باشد وارد میدان شدند. یک مدت هم لفت‌ولیس داشتند و آخر هم به آمریکا و انگلیس پناهنده شدند. به این مسئله توجه داشته باشید که در هر زمانی بالاخره دوروها، منافقین و تفرقه‌اندازها در هر مسئله‌ای خود را می‌گنجانند و تاریخ برای ما ثابت کرده که همه درهم‌اند؛ اما باید یک وقت این درهمی را با حوصله از هم جدا کرد یا حداقل کلید اصلی را به دست آنان نداد و ما در این قضیه متأسفانه اشتباه کرده‌ایم و واقعاً خیلی از مسئولان گول خوردند. چه آن جنایتکاری که در ریاست جمهوری بمب گذاشت و چه آن جنایتکارانی که باعث شهادت بهترین انسان‌های پاک و خدمتگزار شدند، مثل شهید رجایی، شهید باهنر، شهید بهشتی و...

بنابراین فکر می‌کنم دیگر برایمان ثابت شده است و آدم‌ها را بعد از ۳۰ سال شناخته‌ایم. آدم‌هایی که به پول و دنیا وابسته‌اند، زیاد قابل اعتماد نیستند. مسئولان را هم دیده‌اید؛ بعضی‌ها ۴ نفری توی یک ماشین می‌نشینند و با یک موتور پیشگام و پس‌گام تردد می‌کنند؛ اما بعضی از آن‌ها چهار ماشین دنبالشان است... این نظر باری که روی دوش حکومت می‌اندازند و بردوش ملت، بماند. بعد هم خیلی هم گنده گنده حرف می‌زنند اما از عمل کمتر خبری می‌شود... خیلی راحت می‌توان آدم‌ها را محک زد تا دوباره در چاه نیفتیم.

## ■ به نظر شما چرا این افراد بعد از ۹ دی به جمع مردم نیوستند و عذرخواهی هم نکردند؟

من که واقعاً دلم می‌سوزد ولی کاری نمی‌شود کرد. شاید خیلی‌ها هم دلشان بسوزد اما چرایی این حرکت را باید از خودشان پرسید که با توجه به اینکه مردم و ملت را خوب می‌شناختند چرا چنین حرکتی کردند و چرا هنوز ادامه می‌دهند؟



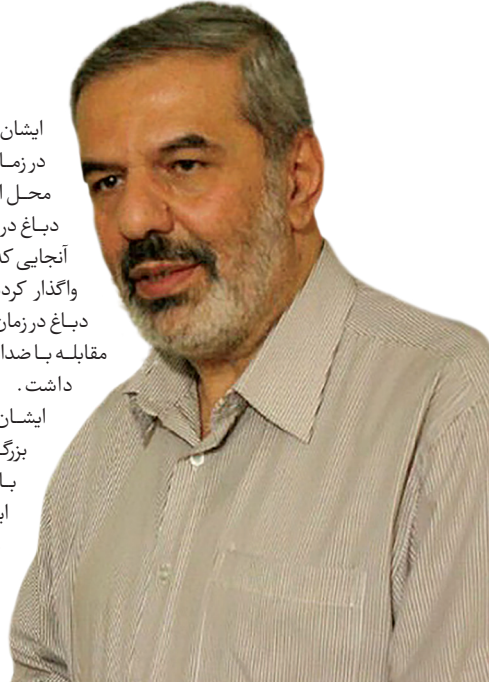
ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابی خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)



سردار مظاهری، فرمانده سابق سپاه همدان:

# دباج در فتنه ۸۸ عمارگونه عمل کرد

مرضیه دباج در فتنه ۸۸ با آشکار شدن دست‌های توطئه علیه نظام و رهبری، با حضور در محافل دانشگاهی و مدارس، علیه فتنه‌گران به سخنرانی پرداخت و به مانند عمار عمل کرد.



ایشان از مبارزان قدیمی انقلاب بود که بارها زندان ساواک و شکنجه‌های آنها را تحمل کرد. در زمان طاغوت، در خارج از کشور نیز با پیوستن به امام (ره) و حضور در پاریس، مسئولیت تأمین امنیت محل اقامت امام (ره) را عهده‌دار شد و در ساماندهی برنامه‌ها نقش آفرینی کرد. دباج در زمان جنگ به فرماندهی سپاه همدان منصوب شد. اگرچه این امر در نوع خود تازگی داشت اما از آنجایی که ایشان قادر به انجام این کار بود، امام (ره) با شناختی که از ایشان داشتند این مسئولیت را به وی واگذار کردند.

دباج در زمان فرماندهی سپاه همدان تلاش بسیاری را برای ساماندهی نیروها انجام داد و در هدایت نیروها برای مقابله با ضدانقلاب در جبهه کردستان، تلاش بسیاری کرد تا جایی که حتی در برخی مأموریت‌ها شخصاً حضور داشت.

ایشان در دوران نمایندگی، از نمایندگان فعال در مجلس شورای اسلامی بود و در تصمیمات کشوری نقش بزرگی را ایفا می‌کرد، کما اینکه پیگیر مشکلات استان نیز بود.

با وجود تلاش گروه‌ها و جناح‌های مختلف برای انتصاب دادن خود به دباج، قاطعانه عرض می‌کنم که ایشان در کنار هیچ حزب و گروهی قرار نگرفت و دنباله‌رو امام (ره) و مقام معظم رهبری مدظله‌العالی بود و این مطلب را صراحتاً در همه جا اعلام می‌کرد.

در فتنه ۸۸ وقتی دست‌های توطئه علیه نظام و رهبری آشکار شد، ایشان علی‌رغم کسالتی که داشت، با حضور در دانشگاه‌ها و مدارس، علیه فتنه‌گران سخنرانی کرده و مردم را آگاه می‌ساخت. ایشان در فتنه ۸۸ نقش عمار را ایفا کرد و اینک بعد از سال‌ها مجاهدت و تحمل درد به دیدار حق شتافت.



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابی خانم مرضیه حدیدیچی (دباج)

## می‌خواستند برای

# عملیات استشهادی به‌سوی بیرونند

دکتر عراقچیان علاوه بر نسبت خانوادگی که با خانم دباج دارد، در دوران تشکیل سپاه نیز با ایشان در ارتباط بوده است. این ارتباط تا همین اواخر عمر ایشان رفت و آمدشان به همدان ادامه داشت. حال از خاطرات خانم دباج برایمان نقل می‌کند از روزها و سال‌هایی صحبت می‌کند که قلب این زن نه برای خودش بلکه برای امام و انقلاب می‌تپید از محبتش در خانه، ارادتش به ولایت تا آرزوی تقدیم جسمش در راه اسلام.

صالح مدرسه‌ای و دیگران در همدان رهبری میکردند نقش داشتند، با همه آنها در تماس بودند و مجموعاً تمام فعالیت‌هایی را که آقایان داشتند با هماهنگی و کنترل خانم دباج بود. کلاً در تشویق جوانان به فعالیت‌های سیاسی در قبل از انقلاب نقش اساسی داشتند.

ایشان تا آخرین ماهی که میتوانستند صحبت کنند در جهت دفاع از جمهوری اسلامی سخنرانی میکردند، تمام اتفاقات و جریانها را بررسی میکردند و در آن‌ها راهنمایی و کمک میکردند.

حتی اخیراً از حضرت آقا درخواست داشتند و میگفتند که من دیگر بدنم به درد این انقلاب نمیخورد اجازه بدهید که به عنوان یک فرد استشهادی بروم در فلسطین و سوریه یک عملیات انجام دهم که حضرت آقا فرمودند که شما نفستان برای ایران مفید است.

بعد از شهادت شهید همدانی وقتی که خانم دباج به همدان آمدند از بنده خواستند که به ایشان را به مزارسردار ببرم، ظهر بود به سختی با ویلچر ایشان را سر مزار بردم آنقدر خانم دباج سر مزار سردار گریه کرد که آدم فکر نمی‌کرد برای فرزندشان هم بخواهد آنقدر گریه کند.

همیشه وقتی اسم حضرت امام می‌آمد ایشان با نوعی تبسم و لبخندی که در چهره داشتند نشان میدادند که چقدر به امام علاقه مند بودند نوعی نشاط در روحیه ایشان احساس می‌شد.

هیچ وقت امام را به نام امام صدا نمی‌کردند هر وقت با دیگران میخواستند صحبت بکنند حتماً کلمه حضرت را به کار می‌بردند و ایشان را حضرت امام می‌خواندند. راجع به مقام معظم رهبری نیز واژه آقا را به تنهایی به کار نمی‌بردند و حضرت آقا را به کار می‌گرفتند. هر وقت تلویزیون فیلم یا عکسی از امام خمینی یا آقا را نشان میداد ایشان در هر حال حتی اگر بیمار بودند می‌ایستادند و دست بر سینه می‌گذاشتند صلواتی می‌فرستادند و بعد می‌نشستند.

از نظر خانوادگی به شدت مهمان دوست بودند و از نظر اجتماعی جاذبه‌شان به شدت زیاد بود و اصلاً دافعه‌ای نداشتند سعی میکردند نکات مثبت افراد را ببینند و دفعشان نکند، بسیار وسیع‌المنظر بودند و هیچ وقت آدمها را دفع نمی‌کردند آنها را با همان خوبی‌هایی که داشتند قبولشان میکرد.

فارغ از خطوط سیاسی، مطیع محض رهبری بودند هیچ وقت رهبری را از بابت خطوط سیاسی واحزاب نگاه نمی‌کردند بلکه نگاهشان به رهبری از منظر اسلام بود. قبل از انقلاب ایشان در هماهنگی و در حرکت‌هایی که آقایان آقا محمدی، اکرمی،

در سال های ۴۴ و ۴۵ اعلامیه های امام (ره) را با دست می نوشتیم و می بردیم توی خانه ها، اتوبوس ها، تاکسی، مجالس عزاء، مدارس و هر جایی که می توانستیم توزیع می کردیم. تا سال ۴۸ آیت الله سعیدی پنج بار دستگیر و شکنجه شد و رها شد، بار پنجم شهید شد. ما نیز مورد تعقیب قرار گرفتیم.

: من را لو دادند و من دستگیر شدم و ۴ ماه انفرادی زیر شکنجه بودم. هر چه شکنجه کردند، می زدند فک را از جا درمی آوردند، بعد این دهان آویزان می شد، نه می توانستی آب بخوری، نه غذا و نه حرف بزنی و درد شدیدی داشت و تا یکی دو روز فک را جانمی انداختند و ما باید درد شدید را تحمل می کردیم.

این قدر به کف پای من شلاق می زدند که گاهی احساس می کردم شلاق دارد به استخوان می رسد بعد ما را بلند می کردند و وادار می کردند باید روی پایتان بدوید وگرنه با شلاق به سروصورتان می زدند.

توی راهرو را سیم بسته بودند که مبادا از شدت شکنجه خودمان را به پایین پرتاب و خودکشی کنیم؛ تا زنده بمانیم و بیشتر شکنجه شویم.

از سقف آویزان می کردند، از پا آویزان می کردند، از گردن آویزان می کردند. سوزن زیر ناخن هایمان می کردند

سوزن می کردند زیر ناخن هایمان بعد به ما می گفتند ناخن ها را بگذارید روی دیوار، سپس با مشت محکم می کوبیدند روی دست ما و سوزن کل زیر ناخن فرومی رفت. می گفتند اگر چیغ بزنی بیشتر کتک می خوری و ما باید سعی می کردیم کمتر داد بزنیم. زیر ناخن های پایمان نیز سوزن فرو می کردند. این ها همه را آمریکایی ها، اسرائیلی ها و انگلیسی ها به آن ها آموزش داده بودند

**در این بخش آثار رسانه ای که حوزه معرفی زندگی مرحوم مرضیه حدیدچی (دباغ) معرفی می شود. از معرفی کتاب و گفت و گو با نویسنده هایشان.**

## خاطرات مرضیه حدیدچی

امام (ره) به گورباچف و... از جمله مواردی است که محتوای مطالب کتاب را در برمی گیرد.

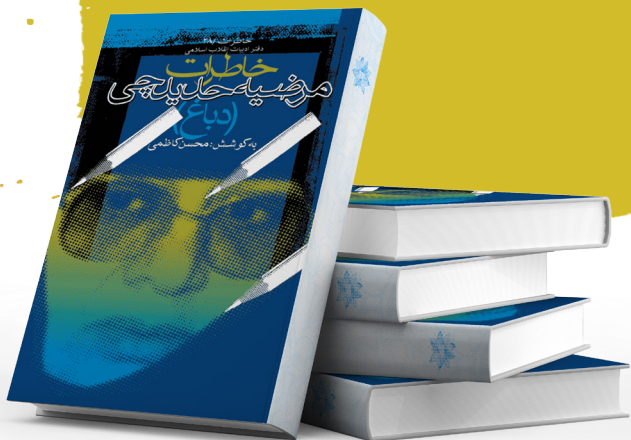
این کتاب این کتاب نه تنها دربرگیرنده خاطرات این زن مبارز در فراز و فرود زندگی است، بلکه به انحصار مردانه روایت تاریخ انقلاب اسلامی پایان داده و به نقش مستقیم زنان در فرآیند شکل‌گیری انقلاب پرداخته است. خاطرات به شیوایی توانسته به حضور زن در خانه و اجتماع و مسئولیتش در قبال خانواده و جامعه بپردازد. کاظمی نیز تلاش نموده همچون دیگر کارهایش این اثر را با ارائه توضیحاتی ضروری در باورقی و افزودن پیوست‌هایی چون فهرست اعلام و عکس‌هایی از ایشان و شخصیت‌های برای خوانندگان و علاقه‌مندان تاریخ مستند و جذاب کند.

ماجرای قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، تحصیل در محضر آیت‌الله سعیدی و شروع مبارزات، دستگیری و شکنجه توسط عوامل شاه در سال ۱۳۵۲، هجرت به انگلستان، فعالیت‌های سیاسی در انگلیس، سوریه و لبنان، عزیمت به نوفل‌لوشاتو، فرماندهی سپاه همدان و عزیمت به مسکو برای ابلاغ پیام حضرت امام خمینی (ره) به میخائیل گورباچف از جمله محورهای موضوعی خاطرات مرضیه حدیدچی هستند.

محسن کاظمی، نویسنده و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران که از فعالان عرصه خاطره نگاری و تاریخ شفاهی به شمار می‌رود، کتاب «خاطرات مرضیه حدیدچی» را از طریق گفت‌وگو و مصاحبه با ایشان و استفاده از منابع دیگر تدوین و تکمیل کرده است. چاپ اول کتاب در سال ۱۳۸۱ توسط دفتر ادبیات انقلاب اسلامی تدوین و با جلد شومیز در انتشارات سوره مهر به بازار کتاب عرضه شده و اکنون به چاپ شانزدهم رسیده است. تمام مطالب این کتاب به صورت خاطره‌های جالب از زبان خود بانو حدیدچی نقل شده است.

خاطرات مرضیه حدیدچی با دست‌نوشته‌ای از خانم دباغ آغاز و پس از مقدمه و پیشگفتار در پنج فصل با عناوین «سریان»، «هجرت»، «امواج»، «سیاحت شرق» و «پیوست‌ها» تدوین و در پایان نیز فهرست اعلام و عکس‌هایی از ایشان، امام خمینی (ره) و شخصیت‌های دیگر ارائه شده است.

خاطراتی از دوران کودکی و ازدواج؛ ماجرای قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲؛ تحصیل در محضر آیت‌الله سعیدی و شروع مبارزات؛ دستگیری و شکنجه توسط عوامل شاه در سال ۵۲؛ هجرت به انگلستان؛ فعالیت‌های سیاسی در انگلیس، سوریه، لبنان و آشنایی با شهید بهشتی و شهید اندرزگو؛ عزیمت به نوفل‌لوشاتو و انجام وظایف در بیت امام (ره)؛ بازگشت به وطن پس از پیروزی انقلاب؛ فرماندهی سپاه همدان؛ عزیمت به مسکو برای ابلاغ پیام



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلاب خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

## پرواز بانور

قلمرو آفتاب، بی‌قرار دشت‌های حادثه و حماسه، پرواز قفس، درنگ، سفیر آفتاب در قلمرو غروب و از کودکی‌های دیروز تا کهن‌سالی امروز، پرداخته است. در بخش «بی‌قرار دشت‌های حادثه و حماسه» نحوه آشنایی ایشان با آیت‌الله سعیدی و حضور وی در کلاس‌های درس ایشان، مأموریت‌های ایشان از جمله پخش کردن فتوای امام (ره) که از نجف می‌رسید، رونویسی کتاب ولایت فقیه، تشکیل اردوهای مختلف برای زنان و دختران متعهد و خاطراتی از این دوران اشاره شده است.

در این بخش به سفر همسرش به لبنان جهت دیدار با وی اشاره می‌کند که محمد منتظری مسئول تشکیلاتی وی از این‌که این دیدار بدون هماهنگی با تشکیلات و سازمان صورت گرفته وی را به‌عنوان تنبیه در یکی از هتل‌های سوریه مستقر می‌کند و با این عنوان که عصر برمی‌گردد، هرگز به سراغ او نمی‌آید؛ و دباغ با اندک پول خود چند روزی که در انتظار بیهوده و بی‌خبر می‌ماند، چهار روز در بدترین شرایط تغذیه سپری می‌کند که در اثر ضعف از حال می‌رود و مسئولین هتل به‌طور اتفاقی وی را به بیمارستان می‌رسانند. وی پس از گذشت سال‌ها از این ماجرا، وقتی به محمد منتظری می‌اندیشد وی را فردی متقی، زاهد و فداکار اما خودمحور، خودرأی و گاهی هم عجول در تصمیم‌گیری‌ها می‌داند.

این کتاب روایتی است از زندگی و مبارزات سیاسی خانم «مرضیه حدیدچی»، در سال‌های قبل از انقلاب و فعالیت‌های ایشان در سال‌های پس از انقلاب، بانویی که با نام همسرش، «دباغ» شهره بود. گردآورنده «پرواز بانور» عالیه شفیعی بوده و این کتاب در سال ۱۳۸۶ توسط موسسه چاپ و نشر عروج منتشر شده است.

بخشی از مطالب کتاب، خاطرات شخصی است که از زبان خود ایشان بازگو می‌شود و بخش دیگر خاطرات و مطالبی است که از زبان دیگران نقل می‌شود و یکی از ویژگی‌های برجسته این کتاب به شمار می‌رود؛ جمع‌آوری خاطرات چهل و هفت تن از افراد مختلف، از خانم دباغ، خاطراتی که این افراد در مراحل مختلف تاریخی و در مکان‌های مختلف باخانم دباغ داشتند. قسمت قابل توجهی از خاطرات دیگران مربوط به دوران زندان ایشان می‌شود.

بخش اول کتاب با عنوان «روایت اول» به موضوعاتی همچون «پیش‌درآمد، اقامت در



## خواهر ظاهره

(دباغ) که نماد زن مبارز، انقلابی و مسلمان ایرانی به شمار می‌آید از دوران مبارزه علیه رژیم پهلوی است. بخش پایانی کتاب نیز به گفت‌وگو با وی اختصاص یافته است. خاطرات خانم دباغ سخت تکان دهنده و درعین حال سازنده است. به‌ویژه آنجا که تاریکی‌های جانگناه سیاه‌چال‌های رژیم پهلوی را به تصویر کشیده و ابعادی از سرشت و صفات حکومت‌گران برهه‌ای از تاریخ ایران را آشکار کرده است. این خاطرات پس از بازگویی توسط خانم دباغ به قلم شیوا و روان آقای رئیسی بازنویسی شده و قالب زیبایی به خود گرفت و در سال ۱۳۸۷ در ۱۴۸ صفحه به چاپ رسید

گروه تاریخ مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) با اعتقاد به پایه‌گذاری تاریخ نویسی انقلاب اسلامی بر دیده‌ها و شنیده‌های واقعی حاضران و ناظرانی که بار عظیم انقلاب را بر دوش کشیدند و دشواری‌ها و ناملایمات جان‌فرسایی را در راه پیروزی آن بر جان خریدند، ضبط و ثبت خاطرات این تاریخ‌سازان را در شمار برنامه‌های اصلی خود گنجانده و بر آن است تا پس از تنظیم و تدوین آن‌ها، با رعایت اصول علمی و امانت‌داری و بدون هیچ‌گونه داوری، خیل عظیم مخاطبان در زمان حال و آینده را از جزئیات این بخش تاریخ ایران بهره‌مند گرداند. آنچه در این کتاب پیش‌روست سرگذشت نامه خانم مرضیه حدیدچی



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابی خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)



# بانوی انقلابی خستگی ناپذیر

بود ولی آن کار را کردند، این نشان می‌دهد ولایت مداری در وجودشان قطعاً ریشه دوانده است. بعد از رحلت امام هم شما می‌بینید که همیشه خانم دباغ همگام با رهبری اند.

■ از خاطراتی که از ایشان دارید برایمان بفرمایید؟

خاطره که زیاد دارم مثلاً هرکسی که از بیرون به خانم دباغ نگاه می‌کرد فکر می‌کرد که ایشان خانم نظامی خشک، پراز قوانین هست که احساسات در او وجود ندارد اما وقتی رابطه ایشان را با نوه‌ها و فرزندانشان می‌دیدیم آن قدر پراز مهر مادری بودند که بی حد بود در مورد فعالیت‌های خانم دباغ و پخت و پز نیز یک زن نمونه بودند.

من این خاطرم هست که یک بار به منزلشان رفته بودم برای کتاب «زنی از تبار الوند» ایشان زحمت کشیده و غذا پخته بودند سفره را جمع کردم و ظرف‌ها را در سینک ظرف‌شویی گذاشتم وقتی برگشتم به دیس برنج نگاهی انداختم که چند دانه برنج در آن مانده بود و حاج خانم را دیدم در حالی که دانه به دانه آن‌ها را جمع می‌کرد تا این دیس خالی از یک دانه برنج شد و من متوجه شدم که چقدر سرفه جو هستند و دقت دارند که اسراف نشود و من خودم چقدر بی دقت هستم در کارهای روزانه‌ام که حالا چند دانه برنج کسی را سیر نمی‌کند. حاج خانم زندگی بسیار ساده‌ای داشتند شما خانه یک مسئولی که تمام عمر مسئولیت داشته حداقل انتظار یک سری وسایل در آن را دارید اما این بانو زندگی بسیار ساده همراه با قناعت داشتند و توصیه ایشان هم همین بود که زندگی باید همراه با قناعت و به‌دور از تجمل‌گرایی باشد.

در پایان مصاحبه، این نویسنده اوج ایثار بانوی مجاهد عصرمان «دباغ» را بایبان خاطره‌ای دیگر برای ما این‌گونه تشریح می‌کند

من یک‌بار خدمت خانم دباغ بودم درد و دلی با من کردند گفتند که به رهبر گفتم که من دیگر هیچ کاری نمی‌توانم بکنم می‌بینید که بدنم رنجور شده و توانایی ندارم و شرایط جسمانی من یارایی نمی‌کند که کاری برای این مردم بکنم اجازه بدید این تن رنجور در یک عملیات استشهادی توی اسرائیل تقدیم اسلام بشود حضرت آقا فرموده بودند انقلاب و ایران به نفس شما نیاز دارد، یعنی ایشان علاوه بر روحشان، جسمشان هم می‌خواستند تقدیم کنند.

■ مونا اسکندری قطعاً از کسانی است که در زندگی خانم دباغ بیش از سایرین دقیق شده است. چراکه نگارش کتاب، آن هم کتابی با رویکرد پرداختن به اندرونی منزل ایشان چنین دقتی را می‌طلبد. حال برای آشنایی و تشریح بیشتر ابعاد شخصیتی بانو دباغ با نویسنده کتاب «زنی از تبار الوند» به گفت‌وگو پرداخته‌ایم. مصاحبه با خانم اسکندری را با این سؤال آغاز می‌کنیم که:

■ به نظر شما چرا امام‌خامنه‌ای عنوان بانوی «مبارز انقلابی خستگی ناپذیر» را برای خانم دباغ به کار بردند؟

برای اینکه از ابتدای زندگی که خودشان را شناختند تا پایان عمر آن وظیفه‌ای که فکر می‌کردند بر عهده و در توان ایشان هست انجام می‌دادند. شما تا اردیبهشت امسال می‌دیدید باینکه این خانم ۷۷ سال سن داشتند با وجودی که جانباز دفاع مقدس و انقلاب بودند، چندین بار عمل کردند دچار سکنه شدند و خیلی کسالت‌های متفاوت داشتند و بدنشان ناتوان بود هر جا که ایشان را دعوت می‌کردند با همان وضعیت بسیار بد، حاضر می‌شدند. خانواده ایشان می‌گفتند که مادر ما اصلاً شرایط جسمانی خوبی ندارند ولی تا خودشان متوجه می‌شدند حضور پیدا می‌کردند این نشان می‌دهد که خانم دباغ خستگی ناپذیر از این لحاظ بودند. خاطرم هست یک بار در تلویزیون از ایشان مصاحبه‌ای گرفته شده بود که روی ویلچر بودند و در آن حال می‌گویند که اگر پا داشتم سوریه می‌رفتم.

■ از ولایت مداری خانم دباغ در آن زمان برای ما بگویید؟

ایشان عاشق و شیفته امام بود، مرادشان امام بود وقتی که خبر رحلت امام را شنیدند دچار فلج از ناحیه زانو شدند و هردو پاهایشان گج گرفته شد اما همچنان برای تبیین موضع ولایت فقیه در شهرها و روستاها با آمبولانس سفر می‌کردند که این موضوع را برای مردم جا بی اندازند که بعد از رحلت امام ولایت تمام نمی‌شود و این ولایت به حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رسیده است یعنی برای تبیین جایگاه رهبری و بیعت گرفتن از مردم با وجود تمام سختی‌ها با آن یا به شهرهای مختلف می‌رفتند که رهبری آیت‌الله خامنه‌ای برای مردم جا بیافتد و آن مقبولیتی که مردم از امام خمینی داشتند در رابطه با آیت‌الله خامنه‌ای هم به وجود بیاید ایشان این مشقت را بر خودشان هموار می‌کردند در حالی که شاید کمتر کسی این کار بکند. کسی که آن قدر امام را دوست داشت که با خبر رحلت آن اتفاق برای پاهایش رخ داد فکر کنید که شرایط چقدر سخت



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابی خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

سایر خاطرات وی از جمله سرگذشت و خاطرات زندانیان سیاسی ایران در زمان طاغوت می‌پردازد. مرضیه حدیدچی از نظر عموم مردم، اغلب بانویی با روحیه مردانه شناخته شده بود که نسبت به همسرش و فرزندانش بی توجه و بی محبت بود.

با نگاهی این اثر تلاش شده است که ثابت شود وی برخلاف این دیدگاه عمومی، از روحیه زنانه برخوردار بود و هم‌زمان با ایفای نقش همسری و مادری به نحو احسن، به تاسی و پیروی از امام خمینی (ره) راه انقلاب را در پیش گرفت و در این مسیر شکنجه‌های بسیاری را متحمل شد. این اثر به صورت خلاصه ارائه شده است؛ چراکه هدف نویسنده ارائه متنی روان و ساده از مجموعه زندگی و فعالیت‌های این مبارز انقلابی و در نهایت ترغیب مخاطبان به مطالعه این فعالیت‌ها بود. بسیاری از خاطرات ایشان تاکنون بازگو نشده و در این مجموعه برای اولین بار گردآوری شده است



## زنی از تبار الوند

کتاب «زنی از تبار الوند» به قلم مونا اسکندری، روایت مجاهدت و صبر بانوی همدانی، مرضیه حدیدچی که در اردیبهشت‌ماه سال ۹۲ از سوی معاونت امور بانوان و خانواده استانداری و حمایت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان همدان در ۱۷۲ صفحه توسط انتشارات چنار به چاپ رسیده است و هم‌زمان با برپایی هشتمین نمایشگاه سراسری کتاب همدان رونمایی شد.

در «زنی از تبار الوند» که به صورت خلاصه زندگی طاهره دباغ از چهره‌های شناخته شده انقلاب اسلامی در دوران مبارزات انقلاب اسلامی را بیان می‌کند که به کودکی وی نیز می‌پردازد، اما به گفته این نویسنده همدانی، مجال برای پرداختن به بخش خانواده نشده است. محور اصلی این کتاب، خاطرات خانم دباغ در هنگام ارسال نامه تاریخی امام خمینی (ره) به گورباچف - رئیس جمهور وقت شوروی سابق - است که در کنار آن به

# خانم دباغ و روابط بین الملل اسلامی

دکتر شیرین سعیدی (۱) / مترجم: فاطمه دلاوری پاریزی (۲)



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلاب خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

دلایل ورودشان به سیاست، تعاملاتشان با یکدیگر و با دیگر زنان، چگونگی تصمیم به تأهل و پرورش فرزندانشان انجام شد. نوشتن روایت زندگی این زنان مؤمن، من را قادر ساخت تا متوجه شوم که چگونه تجربه‌های زیسته ایشان، می‌تواند نظریات جدیدی را در علوم روابط بین الملل بنیان نهد. به‌طور مثال، در طول ملاقاتم با زهرا حسینی، که تجربیات زمان جنگش در کتاب دا توسط خانم سیده اعظم حسینی ثبت شده است، این اقبال را داشتم که درباره رابطه عزاداری و به‌یاد آوردن خاطرات توسط خانواده‌های زیادی از شهدای جنگ بیاموزم. به‌طور مثال درحالی‌که ایشان خاطرات برادر یا پدر شهیدش را به یاد می‌آورد، در همان زمان، در همان جمله، خانم حسینی به مشکلات سیاسی که دامن‌گیر کشور در زمان جنگ شده بود و در زمان حال هست اشاره می‌کرد. به‌یادآوری خاطرات برادر عزیز و پدرش، خانم حسینی را به مبارزات ملی عدالت خواهانه متصل می‌کرد.

همسریکی دیگر از شهدای شناخته شده، درباره درک و فهم و شعور تیزبینانه همسر شهیدش در تحسین زنان مستقل و بلندپرواز صحبت می‌کرد. او همچنین اشاره می‌کرد که پس از شهادت همسرش، در برابر فشار خانوادگی و اجتماعی برای ازدواج دوم، مقاومت کرده است. در مطالعات خاطره گوویی و جنگ، استدلال می‌شود که خاطرات مختلف، سیاست‌های نهادی مختلفی را رقم می‌زند. باین حال مصاحبه من با همسران شهدا اثبات کرد که خاطره گوویی دیگر همسران شهدا نیز منجر به حضور فعال زنان در سیاست‌گذاری ملی و فراملی می‌شود.

همچنین محققان نشان داده‌اند، خاطره گوویی، زنان را با روایت‌های ملی همسو می‌سازد. گفتگوی من با زنان و دختران وابسته به شهدا، نشان می‌دهد که خاطرات شهدا، به زنان ایرانی، استقلال می‌دهد تا با حفظ پیوند و علقه‌های خود به گروه‌های ملی و فراملی به‌عنوان فعال سیاسی و حتی سیاست‌گذارانی کلان شناخته شوند.

تحقیقات سعاد جوزف (۱۷)، در مناطق مختلف اردوگاه تراد (۱۸) در بیروت بزرگ، به ما نشان می‌دهد که در بافت غرب آسیا (خاورمیانه) مفاهیمی چون فردیت به‌ندرت خارج از پیوندهای خانوادگی و جمعی ساخته می‌شوند. (۱۹) خاطره گوویی، برای زنان، تنها راهی پرتنش برای فراهم آوردن جمعی مطلوب در بین یا انتهای جنگی نظامی نیست. تجربه زنان ایرانی وابسته به شهدا به ما نشان می‌دهد که خاطره گوویی، می‌تواند ابزاری ارتباطی و بستری برای تعریف و فهم خودشان به‌مثابه برپادارندگان دولت اسلامی، در ساختار جبهه‌های بین‌المللی باشد.

برپائی عزاداری‌های عمومی در میان زنان وابسته به شهدا، همچنین ایشان را به‌عنوان شهروندانی قرار می‌دهد که ارزش‌های جامعه سنتی را زیر سؤال می‌برند و نقش زنان را در جامعه ارتقاء می‌بخشند. در مواقعی اقامه عزای حتی ایشان را هم‌ردیف با بالاتر از مردان قرار می‌دهد. علاوه بر مصاحبه، من همچنین به‌طور وسیعی، خاطراتی را که توسط زنان درگیر در جنگ ایران و عراق، نوشته یا شرح داده شده، مرور کردم. در کتاب آن سوی دیوار دل (۲۰)، زنی که به‌تازگی همسر شهیدش را از دست داده کنترل خود بر جنازه همسرش و حسرت صمیمانه‌اش نسبت به بدن وی را در تنهایی مراسم تدفین این‌گونه توصیف می‌کند:

«چشم‌ها و دست‌های اصغر را با باندی سفید بستم. اجازه ندادم که پرستاران یا دوستانش در جبهه بدن او را لمس کنند. وقتی که بدنش را در تابوت قرار دادیم، دوستانش احساسات غیرقابل‌کنترلی از خود بروز می‌دادند. به آن‌ها گفتم ساکت باشند. تلاش من برای ساکت کردنشان بی‌فایده بود و آن‌ها همچنان ادامه دادند. هنگامی که جسد او در آمبولانس قرار داده شد، روی صندلی جلو پریدم. وقتی که صورت اصغر را می‌شستیم، بوسیدمش. خودم سر، پیشانی و صورتش را شستم. وقتی که او را برای دفن آماده کردند، آیتاتی از قرآن را بر کفنش نوشتم. وقتی که همه در اطراف قبر اصغر جمع شدند، نگران شدم. قلبم می‌خواست که خودم او را دفن کنم. ناگهان یک راهرو باز شد. چطور؟ نمی‌دانم. من تنها دیدم که یک مسیر باز شد. به جلو رفتم. کفش‌هایم را در آوردم. وارد قبر شدم، سنگ‌هایی که دوستانش می‌دادند را یکی یکی گرفتم و روی جسدش قرار دادم.»

مطالعات مراسم عزاداری و روابط بین‌الملل در غرب آسیا (خاورمیانه)

در طول یک دهه گذشته، تحقیقات من حول محور چگونگی شکل‌گیری تصورات ما از روابط میان کشورها و امور داخلی ایشان انجام شد. موضوعی که در آن نحوه زایش این تصورات در ساختار کشورهای غیرغربی و در مواجهه با حقایق زندگی روزمره مورد بحث قرار می‌گرفت. در این تلاش، من با پرسشی سهل‌ممتنع، مواجه شدم: روابط بین‌الملل اسلامی چگونه چیزی است؟ در طول تحقیقاتم به این امر واقف شدم و آن این‌که زندگی و مرگ زنان و مردانی چون مرضیه دباغ، برای پاسخ به این پرسش نقشی کلیدی دارد. این دست تجربه‌های زیسته (۳)، مفاهیمی تازه و جایگزین را از فهم خود و جایگاه انسانی چون خودبنیادی (۴) و کنش‌گری (۵) به دست می‌دهند. شرایطی که دخالت‌های مدام غرب در سایر کشورها و توجیهات اخلاقی برای این مداخلات بر اوضاع، سایه افکنده است. به‌این ترتیب، بررسی زندگی انقلابیون ایران می‌تواند به‌طور بنیادین مفاهیمی چون خاطره (۶)، عزاداری (۷)، حق حاکمیت (۸)، شهروندی (۹) و همه زیرموضوعات روابط بین‌الملل را تغییر دهد.

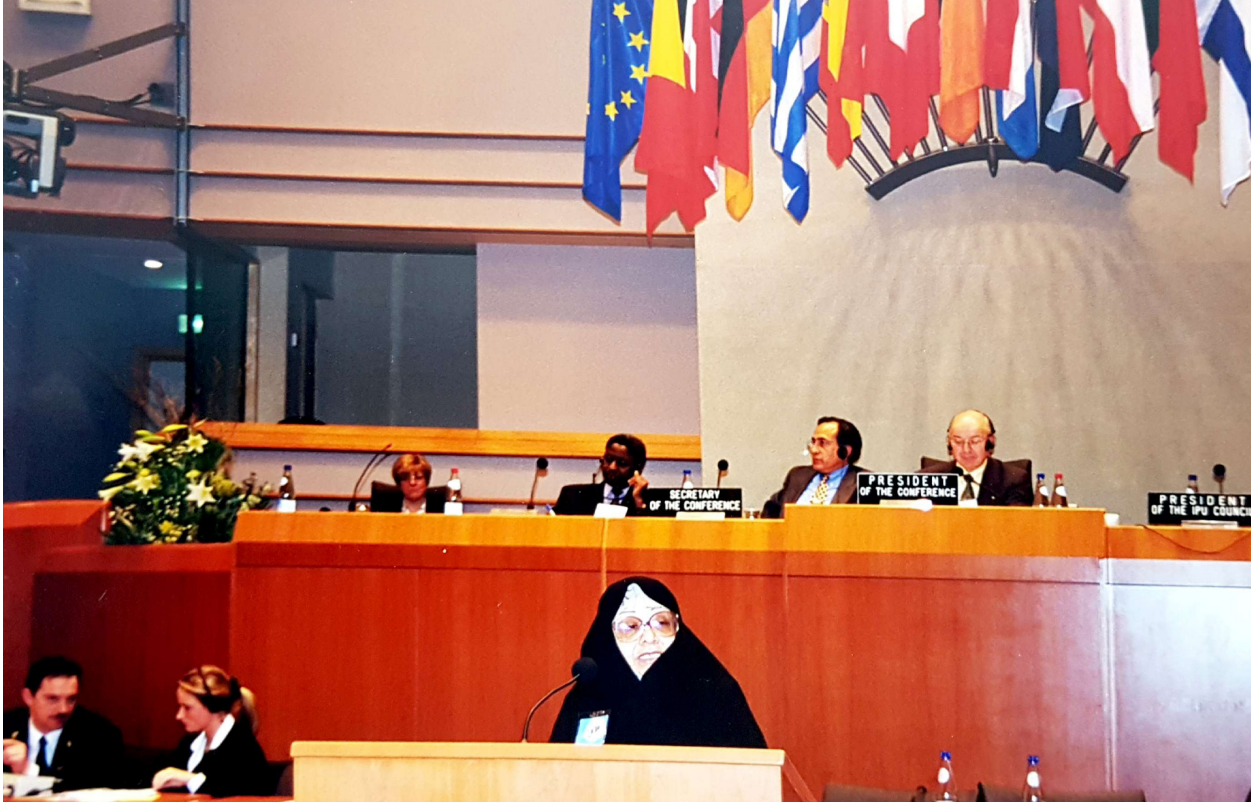
در هفته نوامبر ۲۰۱۶ (۲۷ آبان ۱۳۹۵)، خبر درگذشت خانم دباغ، منتشر شد. بلافاصله پس از شنیدن این خبر، به یاد گفتگویم به‌عنوان یک دانشجوی دکتری جوان در سال ۲۰۰۸ (۱۳۸۷) با وحید جلیلی در ارتباط با پایان‌نامه دکترایم، که به نقش زنان ایرانی در انقلاب و جنگ ایران و عراق (۱۹۸۰-۸۸) اشاره می‌کرد افتادم. آقای جلیلی به وجود، نقش و اهمیت زنانی شبیه خانم دباغ اشاره کرد. نام او به‌طور مستمر در طول مصاحبه‌هایم با نخبگان دولتی در ایران و دانشگاهیان خارج از کشور تکرار می‌شد. می‌توانم بگویم زندگی او برای افراد زیادی الهام‌بخش (۱۰) و قابل توجه (۱۱) بود. پروژه دکتری من در طول تابستان ادامه یافت. در پایان، من صدها مصاحبه با زنان و مردانی با دیدگاه‌های متناقض سیاسی به عمل آورده بودم که همگی در ایران پس از انقلاب، فعالیت سیاسی داشته‌اند.

پروژه من به دنبال پر کردن دو خلأ تحقیقاتی در حوزه تحقیقات معاصر ایران بود. اول، بیشتر تحقیقات درباره انقلاب ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) ایران، روی دلایل و عوامل تاریخی قیام (۱۲) متمرکز شده و مطالعات قوم‌نگارانه (۱۳) بر روی حوادث سال‌های ۸۸-۱۹۸۰ (سال‌های جنگ) به‌راستی ناچیز است. در پایان‌نامه‌ام به دنبال آن بودم که نشان دهم چگونه انقلاب با زندگی روزمره مردان و زنان ایرانی پیوند خورده است. چگونه زنان و مردان از گروه‌های مختلف اجتماعی، ساختار و نوع روابط فی‌مابینشان را در زندگی روزمره‌شان بازسازی می‌کنند؟ مهم‌تر از آن به‌عنوان یک محقق علوم سیاسی، قصد داشتم این مسئله را درک کنم که چگونه فعالیت‌های مردم در کف خیابان، سیاست ملی و فراملی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به‌طور کاملاً غیرمنتظره‌ای، این پروژه مرا به این سؤال رهنمون کرد تا بپرسم: «اسلام چه تأثیری بر روی روابط بین‌الملل دارد؟»، دوم، درحالی‌که بخش عظیمی از مقالات و تحقیقات پس از انقلاب ایران، روی جنبش‌های فمینیستی مذهبی و سکولار، که باعث بی‌ثباتی کشور می‌شدند، تمرکز کرده بود، توجه کمتری به مداخلات جنسیتی زنان و مردانی که قویاً مخالف جنسیتی کردن انگیزه‌های دولت ورزی بودند می‌شد. گروه اخیر چگونه استقلال (۱۴) داخلی و بین‌المللی، وابستگی و خودشکوفایی (۱۵) را ترسیم می‌کنند؟ یکی دیگر از اهداف پایان‌نامه من، این بود که نشان دهم، چگونه آن‌هایی که به‌عنوان جنبش‌های حزب‌اللهی شناخته می‌شوند، «حقوق» (۱۶) را در چارچوب دینی که در آن تنها خدا حق حاکمیت دارد، درک می‌کنند.

من هرگز فرصت دیدار با خانم دباغ را پیدا نکردم، اما امکان ملاقات با زنان دیگری را داشتم که در جنگ ایران و عراق شرکت کرده بودند و به‌عنوان پیروان امام روح‌الله خمینی (ره) شناخته می‌شدند. با زنانی که حزب‌اللهی بودند، مصاحبه‌هایی درباره حضورشان در جبهه‌های جنگ، تأملات روشن‌فکری،

تجربه زنان ایرانی وابسته به شهدا به ما نشان می‌دهد که خاطره گوویی، می‌تواند ابزاری ارتباطی و بستری برای تعریف و فهم خودشان به‌مثابه برپادارندگان دولت اسلامی، در ساختار جبهه‌های بین‌المللی باشد





به طور معمول، رنج‌هایی را که هر زن در طول جنگ‌هایی به رهبری آمریکا بردوش می‌کشد، برجسته می‌کند. باین حال، تاریخ عزاداری و جنگ ایران و عراق، نشان می‌دهد که چگونه عزاداری برای محبوب از دست‌رفته، آگاهی منحصر به فردی خلق می‌کند که بر اثر آن زنان شهروند و شجاع این مهارت را پیدا می‌کنند که رنج و دردشان را به قدرت سیاسی تبدیل کنند و بر اثر آن دولت ایران را به مسیری صحیح‌تر سوق دهند.

زمانی که من پایان‌نامه دکترایم را جهت انتشار در قالب کتاب، ویرایش می‌کردم، فصلی جدید درباره زنان و مردانی که به‌عنوان حزب‌اللهی‌های نسل جدید شناخته می‌شوند به آن افزودم. این زنان که شبیه به خانواده‌های شهدا بودند، خود را وقف بازتولید یک حکومت اسلامی در ایران کرده‌اند. پژوهشگران روابط بین‌الملل و محققان علوم سیاسی برای حفظ تمامیت ارضی در هنگام بحث از حق حاکمیت (۲۱) به یک ظرفیت دولتی اشاره می‌کنند. علاوه بر آن همان‌طور که آنتونی آنگی (۲۲) در کتاب امپریالیسم، حق حاکمیت و ساختار حقوق بین‌الملل (۲۳) محاجه می‌کند، ایده حق حاکمیت، خود را در یک بافتار استعماری توسعه و ارتقاء می‌دهد. برخلاف باور عمومی که دولت‌ها در نظام بین‌الملل، برابر و مساوی محسوب می‌شوند، آنگی استدلال می‌کند که قوانین بین‌الملل، که خود محصول سیاست قرن نوزدهم هستند، با هدف حفظ عدم نابرابری بین دولت‌ها تعریف شده‌اند. به این ترتیب، حق حاکمیت مفهومی است که از بطن ضوابط استعماری اروپایی مبنی بر اجبار دولت‌های مستعمره (۲۴) و نظارت بر آن شکل گرفته است. به عبارت دیگر، برخی دولت‌ها تنها از طریق حفظ وضعیت نابرابری میان سایر دولت‌ها، سعی در ترسیم حريم سیاسی خود دارند.

لیزا لائو (۲۵) (۲۰۱۰) استدلال کرده برای ملت‌هایی که غرب بدترین اجحاف‌ها و رفتار ظالمانه را در حق ایشان مرتکب شده است (مانند بومیان ساکن آمریکا)، حق حاکمیت به‌عنوان حق حکومت بر سرزمین و مردمی خاص فهمیده نمی‌شود. (۲۶) لائو در ادامه استدلالات خود بیان می‌دارد که در بستر جهانی شدن، در بسیاری از محیط‌های غیرغربی، استقلال به‌عنوان حق جابه‌جایی در جستجوی عدالت، میان آن‌چه بومی است و آن‌چه جهانی محسوب می‌شود، فهم می‌گردد. برای این کشورها، حق حاکمیت، مستلزم مفهوم گسترده‌تری از تقسیم قدرت و با تصور بستری که در آن منابع جهانی، به‌طور عادلانه تقسیم شده باشند، است.

از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ (۹۵-۱۳۹۳)، من محصولات فرهنگی فعالان جریان حزب‌اللهی در ایران را مطالعه کردم و همچنین مطالعات دقیق مردم‌شناسانه‌ای درباره فرایند تولید این محصولات داشتم. در وهله اول حامیان حزب الله ایران خود را وقف بازتولید مفهوم جمهوری اسلامی و تقویت مفهوم حکومت اسلامی کرده‌اند. در واقع این گروه‌های اجتماعی اغلب متهم به تبلیغ برای افزایش قدرت جمهوری اسلامی هستند. باین حال هنگام بررسی برنامه‌های مختلف تلویزیونی، به‌عنوان مثال برنامه‌های شبکه افق یا مستندهایی که توسط جشنواره عمار پخش می‌شود تمایلی قوی برای در میانه شرق و غرب ایستادن مشاهده می‌شد. واسطه بودن که در خدمت برقراری عدالت جهانی و تقسیم منصفانه قدرت بود. برداشت ایشان از حاکمیت ملی، تنها با مبادلات یک‌جانبه

باین حال، تاریخ عزاداری و جنگ ایران و عراق، نشان می‌دهد که چگونه عزاداری برای محبوب از دست‌رفته، آگاهی منحصر به فردی خلق می‌کند که بر اثر آن زنان شهروند و شجاع این مهارت را پیدا می‌کنند که رنج و دردشان را به قدرت سیاسی تبدیل کنند و بر اثر آن دولت ایران را به مسیری صحیح‌تر سوق دهند

متمرکز در قلمرو سرزمینی تعریف نمی‌شود. فعالان فرهنگی بین‌سیاست‌های ملی و فراملی، همان‌گونه که درباره حاکمیت ادعا می‌کنند، در حال حرکت هستند. در حالی که تعریفی که در مؤسسات سیاسی و دانشگاهی آمریکا برای حق حاکمیت آمده است حول محور سرزمین و کنترل می‌چرخد، در میان فعالان حزب‌اللهی ایران، حق حاکمیت به تقسیم قدرت و عدالت سیاسی گرایش دارد. قصد من از استدلالات طرح شده این نیست که بیان دارم همه آن‌چه که مسلمانان انجام می‌دهند، اسلامی است. در عوض علاقه‌مندم اشاره کنم که چگونه بسترها، تاریخ، تجربیات و مذهب متفاوت، برای مردم، مفاهیم مختلفی را برای تولید دانش فراهم می‌کند. آنا لورا استولر (۲۷)، در آخرین کتابش، اصرار دارد که محققان به‌طور مرتب، در راه‌هایی که امپریالیسم در زمان‌های معاصر، اصلاح‌گری دارد و پنهان می‌شود، تجدید نظر کنند و بپرسند چگونه ما مفاهیم را در تحقیقاتمان به کار می‌بریم؟ (۲۸) زنان و مردان انقلابی مانند خانم دیاغ، اهمیت خود را از دست نخواهند داد و همچنان برای سال‌هایی که در پیش است زنده و تأثیرگذار خواهند بود. البته این موضوع تا حدودی ناشی از علاقه‌ای است که برای بومی‌سازی علوم اجتماعی و انقلاب ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) در ایران وجود دارد. اما از منظری بین‌المللی، تاریخ افراد خارق‌العاده در بستر جنگ و انقلاب، دانش پنهانی را که الهام‌بخش آثار هنری و یافته‌های علمی است، در بر می‌گیرد. یافته‌هایی که حضور استعمار را بی‌ثبات کرده‌اند.

(۱) دکتر شیرین سعیدی، دارای دکترای علوم سیاسی از دانشگاه کمبریج انگلستان است. وی از Kate Hamburger Kolleg از مرکز تحقیقات هم‌کاری‌های جهانی دویسبورگ، آلمان، موفق به اخذ کمک هزینه فوق‌دکتر و گذراندن این دوره شد. دکتر سعیدی برای تحقیقات خود جوایز و بورس‌های زیادی دریافت کرده و قبلاً در دانشگاه تهران، تدریس نموده است. وی در حال حاضر استاد سیاست تطبیقی در دانشگاه جورج میسون در فیرفکس، ویرجینیا، ایالات متحده آمریکا است. shirin.saeidi@gmail.com  
(۲) لازم می‌دانم از جناب آقای سروش شهرپاری که زحمت نمونه‌خوانی ترجمه را تقبل کردند، تشکر فراوان به عمل آورم. (م) FatemehDelavari@ut.ac.ir

- (3) lived experiences
- (4) Self-determination
- (5) Agency
- (6) Memory
- (7) Mourning
- (8) Sovereignty
- (9) Citizenship
- (10) inspirational
- (11) significant
- (12) uprising
- (13) ethnographic
- (14) autonomy
- (15) self-actualization
- (16) rights
- (17) Suad Joseph
- (18) Trad
- (19) Suad Joseph. (2005). Learning Desire: Relational Pedagogies and the Desiring Female Subject in Lebanon. Journal of Middle East Women's Studies, 1(1), pp. 79-109.
- (۲۰) مریم زانغان، آن سوی دیوار دل، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۶، ص ۱۱۳-۱۱۳
- (21) sovereignty
- (22) Antony Anghie
- (23) Antony Anghie, Imperialism, Sovereignty and the Making of International Law (Cambridge University Press, 2007).
- (24) colonized states
- (25) Lisa Lowe
- (26) Lisa Lowe. Metaphors of Sovereignty, ed. by Giles Gunn and Carl Gutierrez-Jones in America and the Misshaping of a New World Order (California: University of California Press, 2010).
- (27) Ann Laura Stoler
- (28) Ann Laura Stoler, Duress: Imperial Durabilities in Our Times (Duke University Press, 2016).



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابین خانم مرضیه حدیدچی (دیاغ)

# انقلابی شدن، حاصل اتفاق نیست!

ساجده ابراهیمی



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابی خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

وقتی می‌گوییم «زن انقلابی» از چه کسی حرف می‌زنیم؟

زنان بی‌صورت، تصور ما از آن‌ها یک تصویر بیشتر نیست. یک زن چادرپوش رویی تقریباً پوشیده که در راهپیمایی‌ها حضور دارد. در انتخابات شرکت می‌کند. دوران دفاع مقدس نامه‌های عاشقانه‌ای به شوهرش در جبهه‌های دفاع نوشته و هر جا که لازم بوده خودش، یعنی حضورش را رسانده است. به هر شکلی. گاهی لازم بوده معلم باشد و به زنان هم سن خودش یا بزرگ‌تر درس بدهد و الفبا بیاموزد. گاهی لازم بوده میل بافتنی دستش بگیرد و شال و کلاه برای رزمندگان ببافد. گاهی نشستن در خانه و بزرگ کردن فرزندان شوهر شهیدش را به درس خواندن ترجیح داده. گاهی ازدواج با جانباز و تروخسک کردنش را با چشم بستن روی همه آرزوهایش، وظیفه خودش دانسته. اسمی از آن‌ها در سایت و روزنامه‌ای آورده نمی‌شود. چهره‌شان در قلاب هیچ رسانه‌ای دیده نمی‌شود. اما همیشه بوده‌اند و حضور گرمشان احساس می‌شده است. اگر بگوییم پشت صحنه بوده‌اند؛ انگار در حقیقت جفایی کرده باشیم. نقش آن‌ها درست در وسط صحنه معلوم بوده؛ زنی که از شوهرش دل می‌کند، مادری که از پسر جوانش و آرزوهایش که برایش داشت دست می‌کشد و او را راهی جبهه می‌کند؛ نقششان درست در وسط میدان بود. در صحنه‌هایی که این انقلاب به یاری نیاز داشته، قبل از مردان، زنان دیده شده‌اند. صورت و حجم فیزیکی‌شان نه؛ همان زن بی‌صورت. همان زن چادرپوش و روگرفته. زنی که همه شبیه هم‌اند. اصرار داشتیم برای زنانی که شوق خدمت و انجام وظیفه در قبال انقلاب داشتند؛ الگو تعریف کنیم. کسی را نشان بدهیم و بگوییم «مثل او باش». نتیجه این تفکرمان باعث شد که قالب فت و فریه‌ای به اسم «زن تراز انقلابی» پیش پای زنان و دختران گذاشتیم. قالبی که آن‌ها برای جاگرفتن در آن، با بحران شخصیت مواجه می‌شدند. جمع تحصیلات دانشگاهی، همسری و مادری به نحو عالی، فعالیت مؤثر اجتماعی و... همه باهم توقعاتی شد که از زن تراز می‌رفت. زن مجبور بود خودش را له کند، کش بیاید و شکل عجیبی بگیرد تا در این قالب جا شود. به قیمت ویران شدن هویت درونی او، شخصیت و توانایی‌هایش، زن تراز می‌خواستیم. حواسمان نبود الگو تعریف کردن و قالب کشیدن و پیش‌رو گذاشتن آن برای همه، مستلزم چشم بستن روی یک مفهوم بدیهی بود؛ اینکه توانایی‌ها، ظرفیت‌ها و شرایط همه زنان باهم یکسان نیست. تعریفمان جایی لنگ می‌زد؛ در مواجهه با این الگو، زنی که مادر نمی‌شد، به پوچی می‌رسید. دختری که ازدواج نکرده بود سرخورده می‌شد. مادری که درس نخوانده بود خودش را کم و کوچک و ناکارآمد می‌دید. کمتر کسی می‌توانست خودش را در این قالب تعریف کند و جایگاهش را بشناسد. ضعف این بود که از فمینیسم گله داشتیم که همه زنان را شبیه به هم می‌خواهد؛ اما خودمان ناخواسته در همان مسیر گام برمی‌داشتیم. نگرشی که می‌توان درست‌تر و نزدیک‌تر به آنچه خواهان آنیم دانست، نگاهی است که در آن یک الگوی واحد وجود ندارد. پذیرفته‌ایم که جمع همه معیارها و خصوصیات در یک زن ممکن نیست و با شرایط سختی امکان پذیر است. نگاهی که نقطه کمال در آن حضرت زهرا و حضرت زینب به‌عنوان یک زن کامل هستند و ایدئال، تلاش برای هرچه شبیه‌تر شدن به آن‌ها است. به تعداد زن‌ها می‌توانیم الگو داشته باشیم که هرکدام در نوع خود نمونه کامل و بی‌عیب و نقصی‌اند. پذیرفته‌ایم که زن تراز، یک آدم نیست. وجود خارجی ندارد. زن انقلابی یک شخص نیست. یک طیف است که شدت و ضعف دارد. یک نمونه عالی در یک سرطیف کسی مثل خانم «طاهره دباغ» است و در سردیگر طیف صدها زنی هستند که با درک به‌جا و به موقع خود توانستند در این طیف حضور داشته باشند و در راستای اهداف انقلاب ایفای نقش کنند. حضور در این طیف منهای درجه و مرتبه، ارزشمند و قابل

اعتناست. زنان بسیاری با همین نگاه از پرده غفلت بیرون می‌آیند. شناخته می‌شوند و پیش روی دختران جوان هزاران زن انقلابی در دسترس وجود دارد که هرکدام با توجه به شرایط، موقعیت و زمانه خودش دنبال اثرگذاری است. آنچه در این نگاه اهمیت دارد درک و انتخاب آگاهانه نقش است. نقشی که همه بایسته‌ها را در خود جمع کرده است. ولو آن نقش، خانه‌داری و تربیت فرزند بدون تحصیلات عالی باشد اما بدون غفلت از آن؛ ولو حضور فعال در عرصه‌های اجتماعی باشد بدون غفلت از ایفای وظایف مادری و همسری. انتخاب آگاهانه‌ای که با ایمان به مفید و مؤثر بودن آن در مسیر انقلاب و ارزش‌های آن و راسخ بودن در به سرانجام رسانیدنش همراه است.

در گروه همین نگاه است که «ننه عصمت» به خاطر دستکش بافتن برای رزمندگان یک زن انقلابی است و «مرضیه دباغ» هم که آموزش چریکی می‌بندد، محافظ امام و فرمانده سپاه می‌شود. یک زن انقلابی است. نقطه مشترکشان اعتقاد به یک هدف و حمایت از آن است. و اتفاقاً همین نگاه می‌تواند خیلی از زنان راه‌یافته به مناصب بالای دولتی، خیلی از فعالان اجتماعی و خیلی دیگر از زنانی که صدایشان در حمایت یا حتی در اعتراض به دولت بلند است را در زمره انقلابی‌ها به شمار نیاورد. عنصر «انتخاب آگاهانه» ما را باز می‌دارد از اینکه مطلق اتفاقی که در سرنوشت یک زن افتاده را تنها دلیل انقلابی‌گری او بدانیم. چه بسیار همسران شهیدی که به خاطر بی‌اعتقادی به مسیری که همسرشان طی کرد و یا دور شدن از مرام او، وجه انقلابی‌شان مخدوش شد. انقلابی شدن حاصل یک اتفاق نیست. مجموعه‌ای از انگیزش‌ها و فعالیت‌های یک زن و تصمیم مصمم او برای گام برداشتن در مسیر پرفراز و نشیب انقلابی بودن است. تصور غالب ما از زنان انقلابی گروه بزرگی از زنانی بودند که رابطه مستقیمی با جنگ و انقلاب داشتند. همسران و مادران شهید. زنان رزمنده و پرستار در خط مقدم دفاع. زنان اسیر و آزاده. کسانی مثل «سیده زهرا حسینی» و «معصومه آباد». از شرایط ویژه زمانه آن‌ها نباید غافل باشیم. زمانه‌ای که راه روشن و تکلیف آن‌ها برای انتخاب مسیر راحت‌تر بود. «فهیمة بابائیان» را از کتاب «نامه‌های فهیمه» شناختیم. یک زن معمولی که نه به خاطر تحصیلاتش شناخته شد و نه حتی به خاطر فعالیت‌های فرهنگی که در دوران غیبت و شهادت همسرش داشت. فهیمه یکی از صدها زنی بود که با نامه‌هایش، خاطر شوهرش را در پشت جبهه آسوده می‌کرد. شوهری که می‌توانست برای دفاع از اسلام قدم بردارد؛ دلش گرم حرف و عمل همسری بود که چندین کیلومتر دورتر بجای ابراز دل‌تنگی و گفتن سیل مشکلات، از عشق می‌گفت و صبر حضرت زینب را برای خودش می‌پسندید: «الحمد لله تا بحال توانسته‌ام اگر خدا قبول کند سینه‌ام را جایگاه صبر کنم و من آن قدر صبری می‌کنم که صبر از دست من خسته شود و سعی می‌کنم محیط خانواده را آماده سازم. هر وقت صحبتی می‌شود من می‌گویم «هرچه خدا بخواهد. رضا براضاک و تسلیما لامرک» و امیدوارم چون گوینده این سخن، زینب، راه او را دنبال کنم.»

«مادر احمدی» مادر شهید بود. او را نه فقط به خاطر پسرش، که به خاطر کارهایی شناختیم که یک‌تنه برای انجامشان کمر به همت بسته بود. کسی که به خاطر کارهایش به «مادرسپاه» معروف شد: «اوایل جنگ به گیلان غرب اعزام شدیم تا وظیفه پشتیبانی از رزمندگان اسلام را برعهده بگیریم. شستن شلوار بچه‌های گروه فنی و مهندسی خیلی سخت بود. آن قدر شلوارها چربی و روغنی داشت که با سنگ می‌شستیم. تا اینکه بعد سراز مریوان درآوردیم. جایی که تنها خودم بودم و خودم و هیچ زنی در منطقه نبود. کار ما از پتوشویی و لباس شویی تا تهیه غذا و خوراک برای رزمندگان بود. هم در سپاه خدمت کردم و هم ارتش و بسیج و برایم مهم نبود کجا باشم، چون بیشتر به خدمت فکر

ضعف این بود که از فمینیسم گله داشتیم که همه زنان را شبیه به هم می‌خواهد؛ اما خودمان ناخواسته در همان مسیر گام برمی‌داشتیم. نگرشی که می‌توان درست‌تر و نزدیک‌تر به آنچه خواهان آنیم دانست، نگاهی است که در آن یک الگوی واحد وجود ندارد

زن انقلابی یک شخص نیست. یک طیف است که شدت و ضعف دارد. یک نمونه عالی در یک سرطیف کسی مثل خانم «طاهره دباغ» است و در سردیگر طیف صدها زنی هستند که با درک به‌جا و به موقع خود توانستند در این طیف حضور داشته باشند و در راستای اهداف انقلاب ایفای نقش کنند.



**انقلاب**  
ویژه نامه چهارمین روز  
در گذشتن بانوی انقلابین  
خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

و متعددی دارد و اغلب هم خودجوش و بدون حمایت از سمت هیچ نهادی است. کاری که از نذر فرهنگی و روضه‌های خانگی، ترویج کتاب خوانی و تشویق به نگرشی جدید نسبت به سبک زندگی در نوسان است. نمونه‌ای از این کارها دیدار با خانواده‌های شهدا و ثبت خاطرات آن‌ها برای حفظ تاریخ شفاهی بوده و هست. می‌شود گفت فی‌الواقع بنیان‌گذاران این حرکت گسترده‌ای از مادران و همسران شهیدان دفاع مقدس بودند. از کنار سرزدن به مادران شهید و دلجویی از آن‌ها هدف دیگری هم دنبال می‌شد: مشی تربیتی گرفتن از آن‌ها و قرار دادن این تجارب در اختیار نسل جدید. هیچ بعید نیست که بسیاری از همسران شهیدان مدافع حرم هم متأثر از همان تربیت و همان دیدارها بودند. که اگر چنین باشد؛ اثرش را خیلی زود توانستیم ببینیم.

و از دل همین نگاه است که زنان کارآفرین، مثل زنی که به قصد ارائه سبک زندگی اسلامی یک «بوفه کتاب دخترانه» راه انداخته؛ برای زنان کارآفرینی می‌کند، دست‌سازه‌های آن‌ها را در معرض فروش می‌گذارد و به زنان دیگری که دغدغه‌ی سبک زندگی دارند؛ کمک می‌کند تا کتاب خود را بنویسند، آن‌ها را چاپ می‌کند و می‌فروشد؛ نمونه‌ای از زنی است که درک آگاهانه‌ای نسبت به اقتضای زمانه و موقعیت داشته، [مشکل بی‌مکانی دختران و علی‌الخصوص مذهبی‌ها] و برای پرکردن یک خلأ، از توان و سرمایه‌ی خودش هزینه می‌کند. زنانی که با انتخاب خود آغازگر این حرکت‌ها بودند؛ مورثان صفت «انقلابی‌گری» بودند. اثری که برای پیوندهای خونی به زنان می‌رسد. هرچند که کمتر زنی حتی اگر کسی مثل خانم دباغ باشد؛ در تعریف خودش نمی‌گوید «یک انقلابی بودم» ولی خودشان را با مصادیق آن تعریف می‌کنند. هرچند مادر خانه‌داری که هدفش تربیت فرزندش برای انقلاب و اسلام است، خودش را انقلابی تعریف نکند و نگوید که دنبال تحقق خرده‌آرمانی از جمهوری اسلامی است، اما کمک او نیروی محرکه همین انقلاب است. زنانی که چوب لای چرخ نیستند بلکه دنبال ایفای نقش‌اند. زنان ناشناخته‌ای که هرچا به آن‌ها نیازی بوده حضورشان را رسانده‌اند. حضوری که بر مبنای یک «انتخاب» بوده است.

اصرار داشتیم برای زنانی که شوق خدمت و انجام وظیفه در قبال انقلاب داشتند؛ الگو تعریف کنیم. کسی را نشان بدهیم و بگوییم «مثل او باش». نتیجه این تفکرمان باعث شد که قالب فت و فریبه‌ای به اسم «زن تراز انقلابی» پیش پای زنان و دختران گذاشتیم

می‌کردم. یک بار هم به منطقه خرمال و سردشت رفتم که همان جا شیمیایی شدم. «بعد از جنگ هم بیکار ننشست. بانوی کار خیر در محله‌اش شد. هرکاری که در توانش بود.

نمونه مشابهی از این «اقدام به خیر» در بسیاری دیگر از زنان هم رواج پیدا کرد. زنانی که در جلسات مستمر خودشان افراد محروم را شناسایی می‌کنند، برای دختران نیازمند جهیزیه تهیه می‌کنند و خود را در قبال آن‌ها موظف می‌دانند. گمنام‌اند. حتی تمایل خودشان هم به همین گمنام بودن است. خیلی‌هایشان با وصف «خانه‌داری» شناخته می‌شوند. شاید تحصیلات بالایی نداشته باشند. حتی تر ممکن است حجابشان هم لنگ بزند. اما هیچ‌کدام این‌ها ارزش آن‌ها را کم نمی‌کند. آن‌ها با همه‌ی کمیت و کیفیتشان نمونه‌ای از زن انقلابی به شمار می‌آیند. حتی اگر در تعریف هویت خودشان از آن غافل باشند و دقیقاً نتوانند بگویند که با هدف گرفتن گوشه‌ای از کار حکومت برای خدمت به محرومین، هزینه و سختی را تقبل می‌کنند.

طیف گسترده‌ای از زنان هم باینکه مستقیماً در تماس با جنگ و انقلاب نبودند اما انقلابی خوانده می‌شوند. بحران جنگ فرصتی پیشروی آن‌ها گذاشت تا سهمی در انقلاب داشته باشند. خیلی از زنان نامداری که امروز به خاطر مدیریت مدارس دخترانه می‌شناسیمشان در واقع همان کسانی هستند که سابقاً معلم‌های جهادی نهضت سوادآموزی بودند. این ویژگی یکی از پررنگ‌ترین‌هایی است که امروز هم دنبال گرفتن آن توسط زنان و دختران نسل جدید را به وفور می‌بینیم. زنانی که اگر سواد، تخصص و یا هنری دارند در آموزش آن‌ها به دیگران خست به خرج نمی‌دهند. خیلی از دختران جوانی که در قالب اردوهای جهادی برای این آموزش‌ها داوطلب می‌شوند؛ دنباله‌رو همان زنانی هستند که روستا به روستا می‌چرخیدند و دختران بی‌سواد را آموزش می‌دادند. هدفشان هم دستگیری از افراد محروم و مستضعف است. همان کسانی که انقلاب اسلامی برای خدمت به آن‌ها تعهد دارد.

«کار فرهنگی» عنوانی است که نسل جدید زنان و دختران خوب توانسته‌اند در آن ورود کنند. صاحب‌نظر و ایده و خلاقیت باشند. کاری که شاخه‌های مختلف

آنچه در این نگاه اهمیت دارد درک و انتخاب آگاهانه نقش است. نقشی که همه بایسته‌ها را در خود جمع کرده است. ولو آن نقش، خانه‌داری و تربیت فرزند بدون تحصیلات عالی باشد اما بدون غفلت از آن؛ ولو حضور فعال در عرصه‌های اجتماعی باشد بدون غفلت از ایفای وظایف مادری و همسری



## چگونه ابرزن ایرانی،

# از دختران یک هیج بزرگ یا همه کوچک می سازد؟

زهرا داورپناه، دانش آموخته دکتری فلسفه غرب

فاصله چیست؟

بی شک ابعاد متعدد روان شناسانه، جامعه شناسانه، تاریخی و... در این پدیده قابل شناسایی است که بررسی جدی آن ها نیازمند پژوهش های متعدد است. مواردی که در ادامه ذکر می شود، صرفاً دعوتی به اندیشیدن و درخواستی برای تحقیق است:

۱- یکی از وجوه مسئله ابرزن، وجود هم زمان هنجارهای سنتی و مدرن در گفتمان انقلاب اسلامی است. در هنجارهای سنتی ملی و مذهبی ما، نقش زنان و مردان مشخص و متمایز است. زنان در الگوی سنتی، مادر و همسر و خانه دار تمام وقت بودند. گرچه با گذر زمان این انتظار در خود آگاه ما تغییر کرده است، اما هنوز در ناخود آگاه جمعی ما همه آن توقعات حاضر هستند: مادری که فرزندش را تنها نمی گذارد، همسری که هرگاه مردش به خانه بیاید، حاضر است، زنی که نه تنها غذا می پزد و خانه را تمیز می کند، بلکه قادر به کارهای مضاعفی مثل فرآوری میوه ها، تزئین منزل و... است.

هرچند این روزها ما دیگر از زنانمان نمی خواهیم «عنوان خانه دار» را بپذیرند، اما می خواهیم که خانه داری کنند. در کنار این میراث، سوغات فرنگ نیز مشکل ما را دوچندان کرده است. اینکه چند درصد از افراد جامعه به الگوی سنتی در زمینه نقش های جنسیتی کاملاً وفادار هستند، موضوعی است که باید در تحقیقات کمی احراز شود. ولی به نظری می رسد تصویر قالبی زن نزد زنان و مردان وفادار به گفتمان انقلاب اسلامی، ترکیبی از داشته های بومی و واردات عصر جدید است.

البته پدیده زن مطلوبی که قادر به برآوردن همه انتظارات جدید و قدیم است، مسئله ای جهانی است که در هر فرهنگ، به شکل خاص آن درمی آید. از این رو اصطلاح «نشانگان ابرزن» نخست در ادبیات غربی رواج یافت. این اصطلاح - یعنی زنی غربی که می کوشد نقش های چندگانه خانه دار، شاغل، دانشجو، خیر و نظایر آن را ایفا کند - نخستین بار توسط مارجوری هانسن شیویتز در کتاب وی، «نشانگان ابرزن» در سال ۱۹۸۴ به کار رفت. موج دوم فمینیسم آمریکایی در همان حدود یعنی دهه هشتاد نسبت به این امر جبهه گیری کرد و به زنان توصیه نمود با تلاش در جهت بازسازی نقش ها، ارزش ها و ساختارهای اجتماعی در عین حفظ هر دو حوزه عمومی و خصوصی، زندگی آرام و دلپذیری داشته باشند.

نکته جالب توجه اینکه مشکل ناشی از ورود زنان به دنیای کار تنها این نیست که ایشان باید مثل مردان و با معیارهای ایشان عمل کنند، بلکه زنان برای کسب جایگاه در دنیای کسب و کار باید از مردان هم رده یا حتی پایین تر و بالاتر از خود نیز به مراتب لایق تر، مؤثرتر و کارآمدتر باشند. (هانسن شیویتز، ۱۳۷۶: ۹۴) با این حال به نظری می رسد فرهنگ غربی با تأکید بر خودمحوری، انسان محوری و با تلاش جریان فمینیسم به تدریج در مسیری گام نهاده که به اشکال مختلف منفی و مثبت این مشکل را مدیریت کند. اشکال منفی راه حل جویی شامل مواردی است که نافی خانواده و ارزش هایی چون محبت، گذشت و تشویق به لذت جویی و بی مسئولیتی می شود. اما در جهت مثبت نیز نهادها و مؤسسات عمومی به طرق مختلف تشویق می شوند که مسئولیت های زنان را کاهش دهند. سیاست گذاری های متفاوت شغلی برای زنان، تشویق مردان به مشارکت در فعالیت های به اصطلاح زنانه، ایجاد موج های اجتماعی در جهت

الگوی آرمانی زن در گفتمان جمهوری اسلامی ایران کیست؟ آیا تنها یک گونه است یا اقسام مختلفی از آن ممکن است؟ این الگو را در کدام مصادیق می توان مشاهده کرد؟

به نظر می رسد الگویی که از زن آرمانی در ایران معاصر وجود دارد، یک پهرمان فوق توانمند است؛ او تحصیلات عالی دارد، زود ازدواج کرده است و حداقل سه فرزند موفق و شاد تربیت کرده است. در عین حال او مشغول به کاری تخصصی است و در این زمینه نیز درجه کاری بالایی دارد. ابرزن ایرانی کاملاً محجبه و بسیار متدین است، جز به ضرورت با نامحرم سخن نمی گوید، در عین حال ممکن است کارکنان مرد متعددی داشته باشد، خودش غذا می پزد، خانه اش از تمیزی برق می زند، فرزندانش از سلامت روان کاملی بهره می برند که نتیجه مادری تمام عیار او است و همسرش نیز از هر جهت او را می ستاید.

تحقق این زن در واقعیت به چه شکل درمی آید؟ بسیاری از زنان تحصیل کرده یا دیر ازدواج می کنند یا فرزندان کمی دارند یا ورود به دنیای اشتغال را تا سال ها به تأخیر می اندازند. در تمامی این موارد زنان صرفاً میان اوصاف مختلف آرمانی، اولویت بندی کرده اند. اما گاهی از این هم پیش ترمی روند و اموری را به کلی به نفع دیگری کنار می گذارند.

برخی از زنان موفق واقعی، ازدواج نمی کنند و برخی از زنان نمی توانند پس از ازدواج، به تحصیل یا اشتغال ادامه دهند. بعضی نیز به خاطر گرفتاری های تحصیلی و شغلی به یک فرزند اکتفا می کنند. بسیاری از آنان فرزندان خود را به پدر بزرگ و مادر بزرگ، پرستار و یا مهد کودک سپرده اند. خانه های بسیاری از آن ها یا نامرتب است یا توسط نیروی کمکی نظافت می شود. همسران بسیاری از این زنان، ناچارند یا از برخی خواسته های خود صرف نظر کنند یا با استفاده از منابع دیگر نقایص خانه شان را جبران کنند. بسیاری از زنان موفق در عرصه اجتماع، توسط خانواده شان به خودخواهی محکوم می شوند. بسیاری از آنان، چهره های شکسته و خواب های ناآرام دارند و همواره در تردد میان حوزه های مختلف زندگی شان، احساس گناه می کنند.

اما ابرزن جمهوری اسلامی در همه حوزه های زندگی اش، هم زمان، کامل است. به این ترتیب او در آن واحد به همه ساحات وجودی اش رسیدگی می کند و مثلاً مادر خوب یک نوزاد، پزشک خوب بیمارستان و همسری دوست داشتنی و کدبانو است. اما فاصله این آرمان با واقعیت چه نتایجی در بر دارد؟ دلایل این

آنچه امروز بیش از درگذشت و غیاب ظاهری بانو دباغ آزردهنده است، محرومیت از اتفاقی است که می توانست با پیوند دختران جوان با ایشان رخ بدهد، محرومیت از تبدیل یک زندگی یگانه به مجموعه ای از پیشنهادها، راهکارها و حتی شگردهایی که می تواند برای بسیاری افراد دیگر قابل استفاده باشد. این غم هنگامی مضاعف می شود که ببینیم سلبریتی های غربی به هزار شیوه، جهان پرشش های جوانان را احاطه می کنند و هیچ ذائقه ای را محروم از «چگونگی» نمی گذارند

اما ابرزن جمهوری اسلامی در همه حوزه‌های زندگی‌اش، هم‌زمان، کامل است. به این ترتیب او در آن واحد به همه ساحات وجودی‌اش رسیدگی می‌کند و مثلاً مادر خوب یک نوزاد، پزشک خوب بیمارستان و همسری دوست‌داشتنی و کدبانو است. اما فاصله این آرمان با واقعیت چه نتایجی دربردارد؟ دلایل این فاصله چیست؟

یاری و مشاوره‌های خاص این زنان، تسهیلات اجتماعی برخی کشورها در جهت تشویق به فرزندآوری و... از این جمله است.

اما دشواری‌های ابرزن ایرانی هنوز ادامه دارد و چه بسا جدی‌تر از مشکل ابرزن غربی است. این دشواری از سویی به این امر ارجاع دارد که هم چنان به نظر نمی‌رسد «ابرزن» بودن به چشم یک مسئله اجتماعی نگریسته شود. اگر این پدیده به مثابه مسئله‌ای برآمده از جامعه و درگیرکننده جامعه به رسمیت شناخته شود، بی‌تردید به آن اندیشیده خواهد شد و به تدریج راهکارهایی نیز پدید خواهد آمد.

ولی اگر ما ابرزن را مسئله نمی‌بینیم، پس گفتگوهای موجود بر سر چیست؟ به نظرمی‌رسد عموم مباحث مرتبط با این حوزه به یکی از دو سوی افراط یا تفریط تمایل دارند. گفتمان‌هایی که به ظاهر مذهبی و سنتی تلقی می‌شوند، از زنان می‌خواهند که به خانه برگردند و گفتمان‌های ظاهراً نوگرا و تجدیدنظرطلب به زنان توصیه می‌کنند خانه را رها کنند. به این ترتیب ما هنوز پدیده ابرزن را به عنوان امری که به دلایل مختلف رخ داده است و به دلایل مختلف قابل حذف نیست، نپذیرفته‌ایم تا در وهله بعد برای آن، چنان‌که هست، فکری کنیم.

۲- دلیل دوم دشواری بیشتر ابرزن ایرانی، بزرگ‌تر و عمیق‌تر بودن این آرمان در مقایسه با ابرزن غربی است. ابرزن ایرانی مسلمان فقط زنی نیست که کارخانه و بیرون بر شانه‌هایش، سنگینی کند. درگفتمان جمهوری اسلامی این زن باید درجه معنوی و مذهبی قابل قبولی هم برای خودش و هم برای تربیت فرزندانش داشته باشد، کسب این درجه بی‌شک لوازمی دارد که کمترین آن زمان و فراغت است، ابرزن ایران اسلامی باید دغدغه و آگاهی سیاسی نیز داشته باشد و متعهد است که در جهت آرمان‌های نظام اسلامی بکوشد. او با توجه به آموزه‌های اسلامی حتماً باید ازدواج کند و حتی الامکان چند فرزند داشته باشد، نظر به حساسیت‌های تربیتی و نگرش خاص فعلی به نقش مادر، او حداقل در هفت سال نخست زندگی باید مادری تمام‌وقت باشد. هرچند اینکه تربیت در



آموزه‌های اسلامی بالاخره برعهده پدر است یا مادر و تا چه حد، هم چنان‌گاه محل بحث‌های تخصصی دینی قرار می‌گیرد.

۳- در فضای بیرون از خانه نیازارزش‌های ناهماهنگ و روشن نشده، زن مسلمان را آزار می‌دهد. برای مثال اگر مالکیت زنان توسط شارع مقدس به رسمیت شناخته شده، چگونه مقدمات آن از جمله خروج از خانه و گاه دخل و تصرف در نتایج آن، مشروط به اجازه همسر است؟ مثال دیگر پیشسازی توصیه‌های شکلی و صورت‌گرا در زمینه ارتباط محرم و نامحرم است و هم چنین اصرار و تأکید به زنان که نباید کار بیرون از خانه سبب شود هنگام بازگشت خسته و کم‌توان باشند، بلکه باید در خانه به همان شکل و میزان زنان خانه‌دار خدمت کنند و چه بسا با فعالیت بیشتر جبران ساعات غیبت خود را نیز بنمایند و...

عدم تفکیک توقعات ناهماهنگ و دشوار موجود از حدود شرعی سبب می‌شود همه آنچه در حال حاضر به عنوان وظایف زن تصور می‌شود، به مذهب نسبت داده شود و زنان را به یکی از این دو راه سوق دهد: یا در عین اعمال فشار مضاعف به خود، همواره احساس گناه کنند و یا به خاطر خستگی و دل‌زدگی از این مذهب زیاده‌خواه! با آن دچار چالش شوند.

مشاهده این تعارضات چه تصویری از دین و فرهنگ دینی در ذهن دختران و زنان فردای ما شکل می‌دهد؟ بی‌شک تمیز امور فرهنگی، مذهبی، تمایلات مردانه، نیازهای ضروری و سایر رشته‌های این کلاف سردرگم از یکدیگر، امری ضروری برای گام نهادن به سوی بهبود آینده زنان و همه جامعه است که البته به شجاعت و فداکاری همه متولیان فرهنگی نیاز دارد.

۴- یکی دیگر از مهم‌ترین ابعاد این مشکل، ادراک سطحی و بسیط از زندگی زنان است که خود را به‌طور خاص در سیاست‌گذاری‌ها و تجویزها نشان می‌دهد. در همه جا و به کرات درباره ازدواج، اشتغال، مادری و امثالهم سخن گفته می‌شود و نظر داده می‌شود و همه می‌کوشند نسخه صحیحی برای زندگی زنان ارائه دهند. اما یکی از نابینایی‌های معمول در این زمینه آن است که درک نمی‌شود مراحل مختلف زندگی یک زن بسیار متمایز از مراحل قبلی و بعدی است و نباید با الفاظی کلی در باب مسائل زنان سخن گفت. به بیان دیگر پرسش درست این است که ازدواج کدام زن؟ اشتغال زن در کدام مرحله از زندگی‌اش؟ آموزش زنانی در کدام شرایط؟ این عدم تمیز دوره‌های زندگی زنان به عدم اولویت‌بندی منجر می‌شود، حال آنکه اولویت‌بندی از حیث زمان و درجه اهمیت، رمز موفقیت و درواقع از معدود راه‌حل‌های تاب‌آوری زنان در برابر انتظارات چندگانه است.

این خطای بزرگ خود را در سیاست‌گذاران، مسئولان، حامیان زنان و خانواده، توقعات جامعه و از همه بیشتر الگوگیرندگان نمایش می‌دهد. دختران و زنان جوانی که می‌کوشند به دنبال الگوهای همه‌فن‌حریف خود حرکت کنند، خیلی زود با واقعیت‌ها مواجه می‌شوند؛ زنان در ابتدای زندگی مشترک با انبوه مسئولیت‌های وقت‌گیر و از آن بیشتر ذهن‌گیر روبه‌رو می‌شوند که در بهترین حالت مدتی طول می‌کشد تا میان آن‌ها و وجوه حرفه‌ای و اجتماعی‌شان تعادل برقرار کنند، مسائل خاص بارداری و نو مادری دوره دیگری را به خود اختصاص می‌دهد، مادری تمام‌وقت تنها در سال‌های اولیه زندگی کودک معنا دار است، در عین حال اقدام به فرزندآوری دوباره و سه باره بسته به فاصله آن‌ها باهم و شرایط خانواده، اقتضائات خاص خود را دارد. به‌ویژه که هم اشتغال مادر، از حمایت دولتی و یا خصوصی بی‌بهره است و هم زنان در مادری‌شان تا حد زیادی تنها هستند. دوران میان‌سال و سالمندی زنان نیز با وظایف کاملاً متفاوت و شرایطی دیگرگونه همراه است، تفاوت‌هایی که از سویی ناظر به خود زنان و از سویی دیگر ناظر به نیازهای سایر اعضای خانواده شامل والدین در سنین مختلف، فرزندان، همسر و سایر اطرافیان است. اما زندگی زنان، مردانه و یکنواخت و با مسائل ثابت تلقی می‌شود.



ویژه‌نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابین خانم مرضیه حدیدچی (دیباغ)



تعداد محدودی از زنان قادرند در هجوم این مسئولیت‌ها، به راه‌حلی خاصی برسند و کمابیش بدل به یک ابرزن شوند. اما عموم زنان نمی‌توانند به همه چیز رسیدگی کنند و یا یک وجه زندگی‌شان را قربانی دیگری می‌کنند و یا از هر وجه به تکه پاره‌ای قانع می‌شوند که نه آنان را راضی می‌کند و نه طرف‌های مرتبطشان را



ویژه نامه چهارمین روز درگذشت بانوی انقلابی خانم مرضیه حدیدچی (دباغ)

نیست؟ مردان مذهبی نیز مانند سایر اقشار جامعه، تصویرزن امروزی را پذیرفته‌اند. این زن، علاوه بر مشخصات ابرزن بودگی، در رفتارهای زنانه نیز باید واجد مشخصاتی باشد که از آن می‌گذریم. بسیاری از مردان در تبدیل این آرمان به مصداقی واقعی و قابل حصول مشکل دارند و اگر از مرحله انتخاب همسر به طریقی بگذرند، در مراحل بعدی با چالش‌هایی روبه‌رو می‌شوند که چه بسا دوام زندگی زناشویی‌شان را تهدید کند. بسیاری از مردان جوان ایران معاصر مایل نیستند زنی خانه‌دار داشته باشند، اما این سبب نمی‌شود که از معیارهای تمام عیارشان در باب خانه‌داری کوتاه بیایند. آنان در عین اینکه نیاز دارند به وجهه اجتماعی زنشان، ببالند، مفهومی از خانه در ذهن دارند که آنان را با این زن به توافق نمی‌رساند. خانه برای اغلب مردان محل بهره‌مندی از مراقبت و توجه کامل است و هیچ پیوندی با کارهای خانه ندارد. (همان، ۱۱۴)

هم‌چنین وجود ارزش‌های پررنگ مذهبی و یا ملی (البته بازم با رنگ و بوی مذهبی) سبب می‌شود ناتوانی‌ها یا تعدیل‌های عمدی زنان در نقش‌های مختلفشان نوعی بی‌مبالگی و در بدترین حالت طغیان علیه مدیریت مردانه به نظر برسد که به راحتی قابل اغماض نیست. به این ترتیب مردان جوان کنونی با نظریه‌های متجدد و رفتارهای سنتی‌شان خواهان زنانی هستند که از امتیازات متجدد و سنتی هم‌زمان بهره‌مند باشد، ولی تبعات و هزینه‌های تعدد یا سنت را به ایشان تحمیل نکند.

موارد ذکر شده، گذری اجمالی بر برخی از ابعاد مسئله ابرزن در ایران کنونی است. در میان پژوهش‌های رنگارنگ روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، دینی و... مطالعه جدی این مسئله و ابعاد مختلف آن یکی از مهم‌ترین اولویت‌ها است و پس از درک صحیح مسئله تازه نوبت به ارائه راه‌حل در سطوح مختلف تربیتی، فرهنگی، رسانه‌ای و سیاسی می‌رسد. نجات همان جاست که خطر آنجاست.

اگرچه اظهار نظر دقیق نیازمند به پژوهش‌های روشمند است و هر چند نام بردن از افراد ممکن است کار چندان شایسته‌ای نباشد، اجازه دهید بانو دباغ، خانم دکتر لباف و خانم دکتر اردبیلی را مواردی از ده‌ها ابرزنی بدانیم که رسانه ملی و گفتمان جمهوری اسلامی چنان بودن را مطالبه می‌کند: این اخیر مادری با پنج فرزند، دو مدرک دکتری و ۳۰ مقاله پژوهشی معرفی می‌شود. بانو دباغ به دلایلی درخور تأمل گاه مطرح و گاه نادیده گرفته می‌شوند...

اگر طی سالیان پس از انقلاب اسلامی به جای بیان اندرزهای کلی، زندگی این بانوان نمونه یا ابرزن‌های واقعی بیشتر و دقیق‌تر مورد بررسی قرار گرفته بود، محصولات فرهنگی متنوع از ظرایف و ملاحظاتی که داشته‌اند تولید می‌شد، حول محور این مصادیق شبکه‌سازی صورت می‌گرفت و... ما هم اینک

تعداد محدودی از زنان قادرند در هجوم این مسئولیت‌ها، به راه‌حلی خاصی برسند و کمابیش بدل به یک ابرزن شوند. اما عموم زنان نمی‌توانند به همه چیز رسیدگی کنند و یا یک وجه زندگی‌شان را قربانی دیگری می‌کنند و یا از هر وجه به تکه پاره‌ای قانع می‌شوند که نه آنان را راضی می‌کند و نه طرف‌های مرتبطشان را. به بیان دیگر با تبدیل به یک همه‌کاره ناقص می‌شوند و یا با بسند کردن به یک حوزه دچار احساس پوچی شده و بدل به هیچی بزرگ می‌گردند.

۵- ابرزن ایران معاصر نسل به نسل بزرگ‌تر می‌شود و بیشتر نمایش داده می‌شود و در این میان هیچ‌کس به فکر دختران نیست. رسانه‌ها هر چند گاه از مادران شایسته یا زنان روستایی تحصیل‌کرده و شاغل یا مادران تمام‌وقت تحصیل‌کرده و خلاصه گونه‌های متنوع زنان خوب سخن می‌گویند، ولی وجه غالب آن است که آنچه خوبان همه دارند، او تنها دارد. از آن بدتر اینکه رسانه به این نمایش چیستی بسنده می‌کند و نمی‌گوید: چگونه؟

کوتاهی در بیان چگونگی به‌واقع مخرب است. زنان بسیاری که می‌کوشند یک‌تنه از پس همه ساحات زندگی زنانه و نیز مردانه برآیند در نهایت سرنوشت ناخوشایندی دارند: حس عدم‌کفایت منجر می‌شود به پیدایش موجی از افراد که تا قبل از ازدواج، ظاهراً موفق بوده‌اند و حالا با شرمندگی به خانه بسنده کرده‌اند. آنان زنانی نیستند که خانه‌داری را برگزیده‌اند، آنان حس کرده‌اند ناتوان هستند و با بی‌میلی و حس حقارت از صحنه جامعه محو می‌شوند. آنان همسران دوست‌داشتنی یا مادرانی شاداب نیستند. آیا تحقیقی بر روی این گروه صورت گرفته است؟ پس از گذر سالیان اول ازدواج و مادری که زنان مسئولیت کمتری دارند و در سامان دادن اوضاع، حرفه‌ای تر شده‌اند، چه می‌کنند؟ چه می‌توانند بکنند؟ آیا کسی دری به روی آن‌ها می‌گشاید؟

زنانی که دیرازدواج می‌کنند و دیرپچه‌دار می‌شوند، چه سرنوشتی دارند؟ آنان از سوی فرهنگ رسمی در فشارند. چه بسا اقدام به ازدواج‌های شتاب‌زده‌ای کنند که تبعات وحشتناکی داشته باشد. چه کسی به آنان کمک می‌کند تا به این نتیجه برسند که اولویت زمانی به ازدواج و فرزندآوری بدهند؟ حال که چنین کمکی نمی‌شود، آیا جامعه فشار روانی و حسادت و تحقیر توأمانش را بر سر آنان نمی‌ریزد؟

این معضلات در آرمان‌های مردان درباره همسر ایده‌آل نیز خود را نشان می‌دهد و آیا یکی از دلایل ناهنجاری‌های عرصه خانواده این همه چیزخواهی مردانه نیست؟ مرد ایرانی در قالب گفتمان انقلاب اسلامی، زنی همه‌چیزتمام می‌خواهد که یافت می‌نشود.

۶- آیا یکی از دلایل اختصاصی افزایش طلاق در اقشار مذهبی، این مسئله



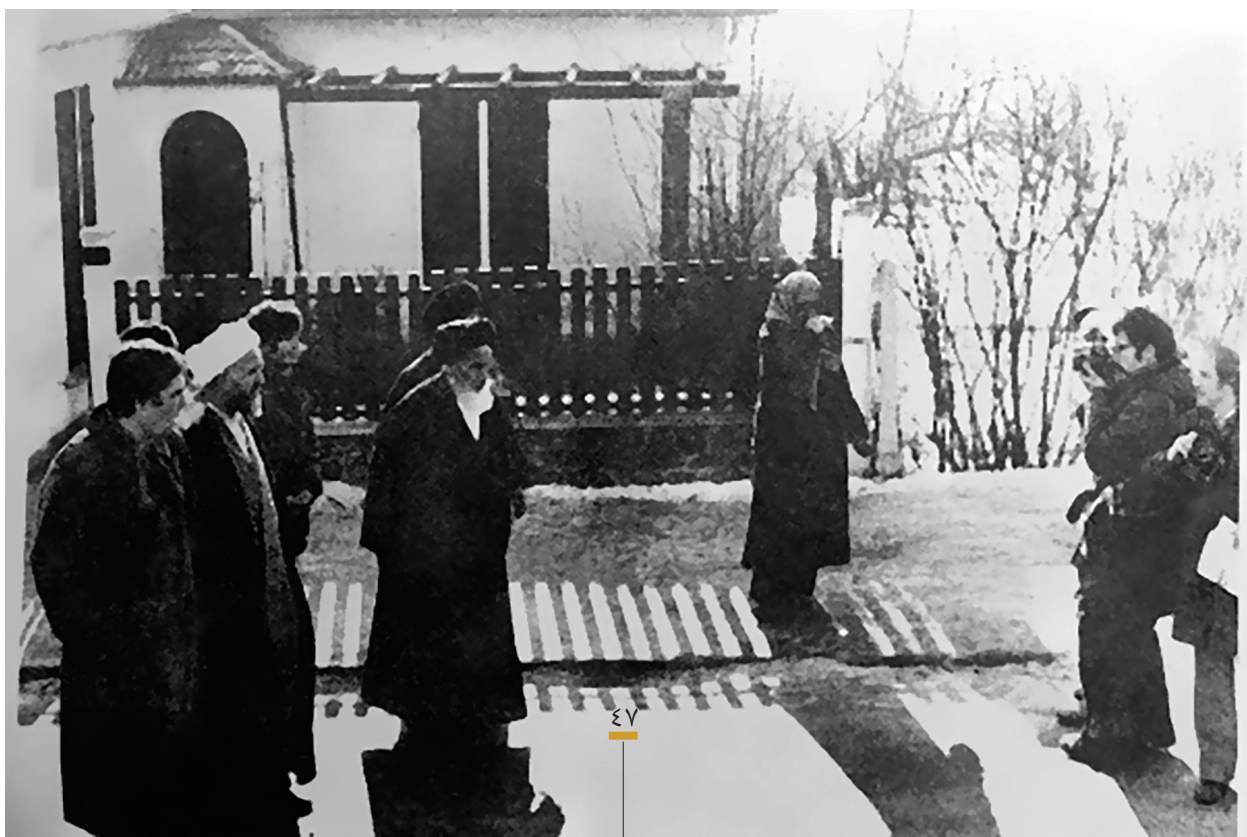
به نظر می‌رسد تصویر قالبی زن نزد زنان و مردان وفادار به گفتمان انقلاب اسلامی، ترکیبی از داشته‌های بومی و واردات عصر جدید است.

به نظر می‌رسد گفتمان فرهنگی مطلوب باید در گام نخست به فرزندانش نشان بدهد که به انواع مختلفی از زن آرمانی قائل است که همه آن‌ها به یک اندازه ارزشمند هستند، در کنار این امر و تا زمان معرفی این الگوهای متنوع، کمکی به یگانه ابرزن خود برای تحقق ارائه دهد. گرچه مسئولیت اصلی در این زمینه متوجه خود زنان است، اما در جامعه‌ای که زنانش چنین وضعیت پیچیده‌ای دارند، هر کمکی بر سرنوشت جامعه تأثیر جدی خواهد داشت.

منابع

- ۱- هانسن شیویتز، مارجوری، ۱۳۷۶، نشانه‌های ابرزن بودن، مترجمین: سوسن اردکانی، هایدو شبرگرد مقدم، بی‌جا، انتشارات مدتر.
- ۲- [www.wikipedia.com](http://www.wikipedia.com)

گنجینه‌ای از روش‌های زیستن به مثابه زن آرمانی داشتیم. آنچه امروز بیش از درگذشت و غیاب ظاهری بانو دبایغ آزادهنده است، محرومیت از اتفاقی است که می‌توانست با پیوند دختران جوان با ایشان رخ بدهد، محرومیت از تبدیل یک زندگی یگانه به مجموعه‌ای از پیشنهادها، راهکارها و حتی شگردهایی که می‌تواند برای بسیاری افراد دیگر قابل استفاده باشد. این غم هنگامی مضاعف می‌شود که ببینیم سلبریتی‌های غربی به هزار شیوه، جهان پرش‌های جوانان را احاطه می‌کنند و هیچ ذائقه‌ای را محروم از «چگونگی» نمی‌گذارند.



# بانوی مبارز

## انقلابی خستگی ناپذیر

این بانوی شجاع و فداکار در دوران طاغوت در شمار مبارزان مؤمنی بود که زندان و شکنجه‌های شدید نتوانست او را از این راه دشوار منصرف کند و در دوران جمهوری اسلامی نیز در مسؤلیتهای زیادی انجام وظیفه کرد. غفران و رضوان الهی شامل حال این بانوی با اخلاص و فداکار باد.

بخشی از پیام تسلیت رهبر انقلاب در پی درگذشت سرکار خانم مرضیه حدیدی چی دباغ

۱۳۹۵/۸/۲۷

زمانی که در زندان‌های ساواک به سرمی‌بردم، یک بار از شدت شکنجه و جراحت بی‌هوش شده بودم؛ ظاهراً من در هنگام بی‌هوشی جملاتی را به زبان آورده بودم و بازجوهای من این جملات را ضبط کرده بودند. وقتی از من در این باره پرسیدند منکر شدم. صدای ضبط شده من را برایم پخش کردند و گفتند که شما در هنگام بی‌هوشی این شعر را زمزمه می‌کردید. درست بود این صدا، صدای خود من بود:

ای سبک‌بالان سبک‌بالم زهی عشق  
میرسالاران زندانم زهی عشق  
عشق آغاز من و پرواز من  
عشق دم ساز من و هم راز من  
من زبان عشق می‌دانم زهی عشق  
خط روی سبزه می‌خوانم زهی عشق  
گر تو هم بودی چنان مشتاق او  
مات او سرگشته سرگردان او  
نامت اندر جرگه عشاق بود  
نام تو با عشق هم میثاق بود  
لیک این عشق بلند بی شکست  
این چنین آسان نمی‌آید به دست  
اولش باید بسوزی خویش را  
دور سازی هر کم و هر بیش را  
تفته گردی ذوب گردی از درون  
تا بریزی هر چه ناکامی برون  
چون چنین شد گام را برداشتی  
ذره‌ای از عشق در خود ساختی  
اینک باید که استواری کنی  
نی ز هر تیر بلا زاری کنی  
بی تامل تا کی گردیده مل  
بی شکبیا غنچه کی گردیده گل  
صبر باید تا بروید دانه‌ای  
صبر کن تا عاشق جانانه‌ای



دبیر تحریریه: محمد صالح جباری  
تحریریه: صابر نوری محب، محمد مهدی عروقی موفق، فائزه ورمزیار  
همکاران تحریریه: دکتر شیرین سعیدی، فاطمه دلآوری، زهرا داورپناه،  
ساجده ابراهیمی، محمد مطهری، احسان ترشیزی، مزگان ورمزیار  
گرافیک: سجاد روحی، محمد صالح زارعی، امیر بادامی